

گفتار پنجم

خشیارشاویونانیان

داریوش بزرگ پس از ۳۶ سال سلطنت باشکوه در دی ماه ۴۸۶ پ م به سن ۶۴ سالگی درگذشت و جایش را به پسر بزرگش خشیارشا داد که مادرش وُهو تاووسَه (طاووس زیبا) دختر کوروش بزرگ بود. به نظر می‌رسد که خشیارشا تلفظ درست نامش خَشَّئِ آرَشَه بوده است. جسد داریوش را در آرامگاه باشکوهی که خودش در دل کوه استخر واقع در شرق پایتخت بر اساس طرح بدیع خودش ساخته بود به ودیعه نهاده شد. بنای آرامگاه داریوش بزرگ به شکل چلیپا است به ارتفاع حدود ۲۱ متر و عرض حدود ۱۸ متر، که برای کسی که از دور می‌نگرد تصویری از یک کاخ و اورنگ شاهنشاهی را به نمایش می‌گذارد. چنانکه می‌دانیم چلیپا نزد آریان رمز مقدس و نشانه جاودانگی بوده است. شاهنشاهان بعدی هخامنشی نیز آرامگاهشان را بر اساس الگوی آرامگاه داریوش ساختند. این آرامگاهها تا امروز برجاست و عوام ایرانی به آنها «نقش رستم» گویند. در پائین آرامگاه داریوش نیز بنای سنگی کعبه‌مانند توسط داریوش ساخته شده بود که گویا اوستا در آن نگهداری می‌شده، و گوشا نامش بُن‌خانه بوده است. این بن‌خانه دقیقاً الگوی بن‌خانه‌ئی است که کوروش بزرگ در پاسارگاد ساخته بوده است. از بن‌خانه پاسارگار اکنون فقط یک دیوار برجاست، ولی بُن‌خانه استخر تا امروز سالم مانده است و عوام ایرانی آن را «کعبه زرتشت» نامند. آرامگاه داریوش بزرگ از آن بالا این بنا (بن‌خانه) و مجموعه کاخ و پایتخت هخامنشی در استخر را نگهبانی می‌کند. آدم وقتی بر در ورودی آرامگاه داریوش می‌ایستد و به آن پائینها نظر می‌اندازد متوجه می‌شود که داریوش وقتی نقشه بنای آرامگاهش را طرح‌ریزی می‌کرده تا چه حد علاقه داشته که پس از مرگش نیز از این فراز ناظر بر ایران و سرنوشت ایرانیان باشد.

خشیارشا ولی‌عهد داریوش بزرگ بود و در زمان حیات پدرش برای حدود ۱۵ سال شهریاری بخش غربی شاهنشاهی را داشت و در بابل مستقر بود. میان رودان و شام و مصر در درون شهریاری خشیارشا قرار داشت. پسر دیگر داریوش که آریارمنه نام داشت نیز شهریاری بخش شرقی شاهنشاهی بود و در باختریه استقرار داشت. باختریه و سغد و درنگیانه و مرغیانه و هریو در درون قلمرو شهریاری آریارمنه واقع می‌شد. داریوش بزرگ پسران دیگری نیز داشته که خشیارشا در سنگ‌نبشته‌اش به آنها اشاره کرده، ولی ما درباره آنها چیزی

نمی‌دانیم.

پس از درگذشت داریوش بزرگ و به تخت نشستن خشیارشا هیچ گزارشی از رقابت قدرت خاندانی یا شورش در زمینهای زیر سلطه شاهنشاهی در هیچ جا به دست داده نشده است، و این نشان می‌دهد که انتقال سلطنت به خشیارشا و تثبیت قدرت او به‌طور کاملاً طبیعی اتفاق افتاده است. همین موضوع نشانگر رضایت خاطر همگانی از سیاستهای داریوش بزرگ در ایرن و کشورهای تابع شاهنشاهی است.

خشیارشا شاهزاده‌ئی تحصیلکرده، خوش‌اندام و زیباروی بود. ابهتی که کوروش و داریوش برای دستگاه سلطنت ایران به‌وجود آورده بودند، خشیارشا را نیز در نظر ایرانیان و اقوام زیر سلطه در همان شکوه کوروش و داریوش قرار داد. تقدسی که کوروش و داریوش با خدمات ارزنده‌شان به اقوام خاورمیانه‌یی برای دستگاه شاهنشاهی ایران ایجاد کرده بودند شاهنشاه را به یک ذات والا مبدل ساخته بود که اقوام خاورمیانه‌یی در پیرامون او دهها حکایت و افسانه ساخته بودند. ایرانیان که در سایه خدمات پدرانه کوروش و داریوش به‌همه‌گونه سعادت و رفاه دست یافته و به برکت وجود آنها به سروران جهان متمدن تبدیل شده بودند در اذهانشان از شاهنشاه تصویری ساخته بودند که شایسته هرگونه تمجید و ستایشی بود.

ایرانیان برای خشیارشا نیز همان ارج و منزلتی قائل بودند که پیش از او برای پدرش داریوش قائل می‌شدند. درباریان خشیارشا چون به حضور او می‌رسیدند سربه‌زیر و تعظیم‌کنان وارد سالن تشریفات می‌شدند و دست بر سینه در فاصله معینی از شاهنشاه می‌ایستادند و در سکوت مطلق منتظر صدور اذن سخن می‌شدند. خشیارشا فرمان‌روای مطلق جهان متمدن بود و چنین می‌نمود که خداوندگار جهان انسانها است. ثروتهائی که در زمان خشیارشا به‌عنوان مالیات از سرزمینهای زیر سلطه به سوی دربار ایران سرازیر می‌شد بیش از حد تصور ما بود. این ثروتهای انبوه و اطاعت مطلق همگان، از خشیارشا یک شاهنشاه پر قدرتی در جهان ساخته بود که در عظمتش کمتر از کوروش و داریوش نبود. کوروش و داریوش برای خشیارشا دستگاهی به‌ارث نهاده بودند که در شکوهش دستگاه شاهان آشور و بابل و فرعونان مصر با آن قابل مقایسه نبود. و او بر این دستگاه خدایی می‌کرد؛ ولی چون ایرانی و مزدآپرست بود ادعای خدایی نداشت و خود را بنده اهورمزدا می‌شمرد. شکوه سلطنت خشیارشا به حدی بود که نویسندگان یونانی - در آینده - به‌رغم خشمی که به سبب لشکرکشی به یونان از او در دل داشتند، باز هم نتوانستند شکوه و شوکت او را دست کم

بگیرند و او را نستانیند و تمجید نکنند.

۱. داستان جنگ ماراتون

پیش از این دیدیم که تا پیش از کوروش، جهان یونانی در حیطهٔ قلمرو فرعونان بود. سپس دیدیم که سرزمینهای یونانی نشین غرب اناتولی و جزایر دریای ایژه و مدیترانه توسط کوروش بزرگ ضمیمهٔ شاهنشاهی شدند. با برجیده شدن سلطنت فرعون مصر و پیوستن مصر به قلمرو ایران شهرهای یونان اروپایی به خود رها شدند و وارد دورانی از آشوب و جنگهای میان خودشان گشتند. لشکرکشی داریوش به اروپای شرقی به این دوران خاتمه داد، ولی آن امنیت و آرامشی که مورد نظر داریوش بود در یونان برقرار نشد؛ زیرا یونانیان اروپایی هنوز آمادگی آن را نداشتند که به مرحلهٔ ثبات دائمی برسند. احترام و عزتی که داریوش برای شهریان شهرهای یونان اروپایی قائل شد سبب گردید که آنها - ساده اندیشانه - وزنه‌ئی را برای خودشان قائل شوند که بسیار بیش از وزنهٔ حقیقی شان بود.

برای آنکه بدانیم حقیقت داستان ماراتون چه بوده است لازم است که اندکی در تاریخ به عقب برگردیم. در سال ۵۴۵ پم یک سردار آتنی به نام پیزیسترات پس از یک جنگ داخلی کوتاه مدت به ریاست آتن رسید. او یکی از سلاطین پر قدرت و پرکار و باتدبیر آتن بود، چندین معبد برای خدایان یونان برپا کرد، قلمرو آتن را با گرفتن چندین آبادی وسعت داد، برای آنکه تاریخ یونان را به نوشته درآورد دستور داد تا داستانهای اسطوره‌یی را از سینه‌های مردم گردآوری و تدوین کنند، و آن را به شاعری افسانه‌ئی به نام هومر منسوب کرد. نتیجهٔ اقدام او تدوین دو منظومهٔ «ایلید» و «اودیسه» بود که شهرت جهانی دارد و تا امروز به هومر نسبت داده می‌شود. بازرگانی دریایی آتن به سبب اقدامات امنیت گسترانه‌ئی که او انجام داد رونق بسیار یافت. پس از درگذشت پیزیسترات پسرش هی پیاس جانشینش شد. ولی رفتار سخت گیرانه‌ئی که پدرش به قصد برقرار داشتن ثبات و امنیت و آرامش انجام داد باب طبع مردم اطاعت ناپذیر آتن نبود و خواهان ادامهٔ سلطنت در خاندان او نبودند. یکی از برادران هی پیاس را مردم آتن در واقعه‌ئی کشتند، و این سبب شد که هی پیاس بیش از پدرش بر مردم سخت بگیرد تا آنها را با نظم انضباط آشنا سازد. مردم آتن بر او شوریدند، و او از آتن گریخته به لیدییه رفته به دولت ایران پناهنده شد. پس از او ریاست آتن را مردی به نام کلیستین به دست گرفت (۵۱۰ - ۵۰۷ پم). هی پیاس از شهریار لیدییه تقاضا کرد که برای بازگشتن او به ریاست آتن نزد سران آتن پادرمیانی کند؛ اما پاسخ سران آتن به شهریار آن بود که هیئتی را

به ساردیس فرستادند و به شهریار پیام دادند که تحت تأثیر سران فراری آتن قرار نگیرد و از آنها حمایت نکند. شهریار به این هیئت فرمان داد که مردم آتن باید هی پیاس را داوطلبانه بپذیرند و گرنه او مجبور خواهد شد که لشکر به آتن بفرستد.^۱

سران آتن از بیم آنکه شهریار لیدیه به آتن لشکرکشی کند درصدد شدند که مردم جزایر دریای ایژه و سواحل غربی اناتولی را برضد ایرانیان بشورانند و شهریار لیدیه را مشغول بدارند. تلاش آنها بر سران شهری به نام میلیتوس واقع در ساحل غربی اناتولی اثر نهاد. سران آتن به سران میلیتوس قول مساعدت دادند و عملاً هم گروهی از جنگجویان آتنی سوار بر ۲۰ قایق به میلیتوس رفتند تا در شورش برضد ایران شرکت کنند. سران شورش تصمیم گرفتند که به ساردیس (پایتخت لیدیه) شبیخون بزنند و شهر را تاراج کنند. آوازهٔ ثروتهای انبوهی که در ساردیس خفته بود سبب شد که شمار بسیاری از مردم جزایر دریای ایژه نیز به این شورش پیوندند. هرودوت - بنابر داستان لاف‌زنانه‌ئی که شنیده بوده - می‌نویسد که یونانیها «ساردیس را بدون مقاومت گرفتند جز پادگان که آرتَه‌فرَنَه به تنهائی در آن به دفاع پرداخت و البته نیروی چندانی در اختیار نداشت». و می‌افزاید که مهاجمین در خانه‌های پیرامون شهر آتش افکندند و آتش از خانه‌ئی به خانه‌ئی منتقل شد و در اطراف شهر گسترش یافت، و مردم هراسان از خانه‌ها بیرون آمدند ولی آتش محاصره‌شان کرده بود. آنها معبد شهر را نیز به آتش کشیدند و معبد منهدم شد. با این حال آنها نتوانستند که شهر را تاراج کنند، زیرا خانه‌های شهر دیوار و حفاظ داشت. پارسیان و مردم شهر برای جنگیدن آماده شدند، ولی پیش از آنکه بیرون آمده باشند آنها شهر را ترک کرده به کوه زدند. سپاهیان ساردیس آنها را تعقیب کردند و پیش از آنکه خود را به ساحل رسانده باشند شکست سختی بر آنها وارد آورده شماری از آنها را کشتار کردند. بقیه توانستند جانشان را گرفته خود را به ساحل برسانند و سوار بر قایقها شده به دیار خودشان برگردند (سال ۴۹۴ پ.م).^۲

این اقدام آشوبگرانه اقتضا می‌کرد که داریوش دست به اقدام تنبیهی بزند تا یونانیان را زهرچشمی بدهد که در آینده نخواهند صلح و امنیت را برهم زنند. داریوش به خواهرزاده و دامادش (شوهر دخترش) مَرْدُونِیَه پسر گاؤبَرَوو که فرمانده سپاهیان لیدیه بود فرمان فرستاد که مسببان اصلی شورش را مجازات کند. سران شهر میلیتوس که مسببان فتنه بودند دستگیر و مجازات شدند. بسیاری از مسببان ناامنیها در جزایر دریای ایژه دستگیر شدند. شماری از

۱- هرودوت: ۵/۶۵-۹۶.

۲- هرودوت: ۵/۹۹-۱۱۶ به تفاریق.

امیران جزایر دریای ایژه جابه‌جا شدند، و شماری نیز بازداشت و اعدام گشتند. مانور بزرگی که با شرکت شمار بسیاری از قایقهای جنگی در دریای ایژه انجام شد تا به یونانیان زهرچشم بدهد نیز از گزارشهایی معلوم می‌شود که می‌گویند سپاهیان ایران به یونان لشکر کشیدند ولی بسیاری از قایقهایشان دچار طوفان شده در دریا غرق شدند (دچار خشم خدایان یونان شدند). سران آتن چنان از این رخدادها ترسیده بودند که وقتی یک نمایشنامه‌نویس به نام فرینیخوس نمایش سرکوب شهر میلیتوس توسط ایرانیان را به‌روی صحنه برد او را برای این اقدام - که تحریک‌آمیز بود و ممکن بود که خشم ایران را برانگیزد - جریمه بزرگی کردند و مانع ادامه نمایش شدند. اقدامات دیگری نیز که توسط سران آتن برای خرسند داشتن دربار ایران به‌عمل آمد سبب شد که داریوش به شهریار لیدییه فرمان بفرستد که هرکدام از امیران در شهرهای یونان که مورد رضایت مردمشان نیستند را برکنار کند و اجازه دهد که مردم خودشان برای انتخاب امیر خودشان تصمیم بگیرند؛ و هرگونه کمکی که لازم باشد را به مردم شهرهای یونانی کند تا اصلاحات مورد نظرشان را در شهرهایشان انجام دهند (سال ۴۹۲ پ.م).^۱

اما در ساردیس تلاشهای هی‌پیاس برای بازگشتن به ریاست آتن همچنان ادامه داشت. بازگشت او به ریاست آتن از نظر دربار ایران به معنای تضمین اطاعت آتن به ایران و پیروی از قوانین ایران به‌قصد حمایت از آرامش و امنیت در آن سرزمین بود. بنابر فرمانی که به شهریار لیدییه رسید، در تابستان سال ۴۹۰ پ.م گروهی از سربازان یونانی و ایرانی از لیدییه و جزایر - که شمارشان معلوم نیست ولی داستانهای یونانیان قدیم در شمار آن مبالغه کرده‌اند - به همراه هی‌پیاس راهی شبه‌جزیره اتیکه شدند که مرکزش آتن بود. گروهی از آتنی‌های هوادار ریاست هی‌پیاس نیز همراه هی‌پیاس بودند. سپاهیان ساردیس شهر «اری‌تر» از توابع آتن - که مردمش پیش از این در شبیخون به ساردیس با آتنی‌ها همراهی کرده بودند - را گرفتند و معبد شهر را به انتقام معبد ساردیس که آنها آتش زده بودند آتش زدند، و از آنجا وارد دشت ماراتون شدند که در فاصله چند کیلومتری از آتن بود. هرودوت می‌نویسد که هی‌پیاس وقتی در ماراتون بود به سبب رؤیائی که دیده بود یقین داشت که آتن را خواهد گرفت و به سلطنت خواهد نشست و امجد پدرش را زنده خواهد کرد. مردم آتن که - به نوشته هرودوت - تا آن هنگام «با شنیدن نام ایرانیان لرزه بر اندامشان می‌افتاد» پیامی از خدایشان دریافت کردند که چنانچه قول بدهند که در آینده بیشتر به او خدمت کنند برای حمایت از آنها آماده است. این پیام را خدا در رؤیا به یک اسپارتنی داد که در آتن متولد شده بود و شهروند

۱ - اومستد، تاریخ شاهنشاهی: ۲۱۵. بهمنش: ۲۰۲.

آتن بود، و او به سران آتن رساند. آتنیان با دریافت پیام خدا دلگرم شدند، و برای مقابله با دشمن قصد ماراتون کردند. مشوق آتنی‌ها برای مقابله با سپاهیان شاه یکی از عموزادگان هیپاس بود که رقیب او برای رسیدن به ریاست بود. سران آتن مأموری را به اسپارت فرستادند تا از اسپارتیان کمک بطلبند. ولی اسپارتیان که مایل به روبه‌رو شدن با سپاهیان ایران نبودند به سران آتن پیام دادند که ما در دههٔ اول ماه که هنوز ماه به نیمه نرسیده باشد بیرون شدن برای نبرد را حرام و گناه می‌دانیم، و شما اگر تا نیمهٔ ماه صبر کنیم به یاری تان خواهیم شتافت. ولی آتنیان - به نوشتهٔ هرودوت - به پیامی که خدا برایشان فرستاده بود کاملاً دلگرم بودند، و جنگجویان پرامید آتنی در ده‌هزار تن (همهٔ جنگجویان آتن) به سوی دشت ماراتون به راه افتادند. از پلاته نیز هزار مرد به آنها پیوستند.^۱

داستان ماراتون را بعدها داستان پردازان یونانی چنان نوشتند که داریوش به قصد تصرف آتن به یونان لشکر فرستاد و سپاهیان‌ش شکست خوردند. برخی از تاریخ‌نگاران ایرانی نیز که ترجمهٔ متون اصلی یونانی را نخوانده‌اند، تحت تأثیر تاریخ‌نگاران نوین غربی، در تألیفاتشان رخداد ماراتون را لشکرکشی داریوش به یونان نوشته‌اند. ولی حقیقت امر به گونهٔ دیگری بوده و رخداد ماراتون نه لشکرکشی داریوش به یونان بلکه نبرد قدرت سران آتن بود. یک طرف نبرد قدرت در این لشکرکشی هی‌پاس بود و طرف دیگرش یکی از عموزادگانش به نام میلی‌تیاد که فرماندهی سپاهیان آتن را داشت. این میلی‌تیاد نیز پیشترها توسط عمومیش از آتن تبعید شده و به ساردیس رفته مدتی به خدمت ارتش ایران درآمده بود، و پس از او به آتن برگشته بود. اکنون در صدد بود که ریاست آتن را بگیرد. نقش ایران در رخداد ماراتون آن بود که از یکی از دو طرف ستیز قدرت (یعنی هی‌پاس) حمایت می‌کرد. کل حکایت پر شاخ و بال ماراتون بیش از این نبوده است، و این چیزی است که با چند بار خواندن گزارش هرودوت دستگیر ما می‌شود. کسانی که معبد اری‌تر را آتش زدند نیز سربازان ساردی بودند که انتقام به آتش کشیده شدن معبد خودشان را گرفتند، و ایرانیان هیچ دخالتی در این جنایت نداشتند.

به نظر می‌رسد که افسران ایرانی - بنا به دستوری که داشتند - وقتی در ماراتون دیدند که مردم آتن خواهان هی‌پاس نیستند و با آن نیروی عظیم ده‌هزاری (یعنی با همهٔ توانشان) برای مقابله با او بیرون آمده‌اند قصد بازگشت به ساردیس را کردند. ولی به هر حال، خود این واقعه نوعی پیروزی برای آتن بود که با نپذیرفتن یک حاکم سرسپرده به ایران توانسته بود استقلال

خویش را حفظ کند. اما نویسندگان یونانی از این رخداد ساده داستانها پرداختند و سخن از نبرد در ماراتون می‌گفتند که باعث فرار ایرانیان شد؛ و به‌هنگام فرارشان چندین قایقشان در دریا غرق شد و بسیاری از سربازانشان در دریا تلف شدند؛ و همهٔ این داستان را که خودشان ساخته بودند نشانهٔ خشم خدایان آتن بر ایرانیان قلمداد کردند. این داستانها رخداد ماراتون را جنگی عظیم نامیدند که پیروزی آتن بر ایران را در پی داشت. تاریخ‌نگاران غربی در دوسدهٔ اخیر تلاش بسیار کردند که داستان یونانیان قدیم را حقیقی جلوه دهند و آنچه که یونانیان قدیم شکست شاهنشاهی ایران از لشکر ده‌هزار نفری آتن در ماراتون نامیدند را با شاخ و بالهائی بزرگ کرده‌اند، و آنرا ایستادگی آتن در برابر گسترش طلبیهای ایران نامیده پیروزی موهوم آتن در ماراتون را «پیروزی تمدن بر بربریت» می‌نامند، آنچه «شکست ایران از آتن و نجات تمدن غربی» می‌نامند را با بزرگداشت «ماراتون» گرامی می‌دارند و همه‌ساله به این مناسبت مراسمی برگزار می‌کنند که حيله‌گرانه شکلی فرهنگی به آن داده‌اند؛ مراسمی که اشاره‌اش به برتری تمدن یونان قدیم بر تمدن ایرانی است ولی اغلب مردم جهان معنایش را نمی‌دانند. حتی ایرانیان نیز کورانه و ناآگاهانه از این رسم زشت و اهانت‌آمیز تقلید می‌کنند و روزی که «شکست ایرانیان» نام دارد را مثل غربیها «مراسم بزرگداشت ماراتون» برگزار می‌کنند و ناآگاهانه می‌پندارند که در یک کار فرهنگی در کنار مردم جهان شرکت دارند.

نکتهٔ شگفتی که در بسیاری از نوشته‌های مورخان نوین غربی به چشم می‌خورد آنکه گویا با استواری آتن در برابر ایران تمدن غربی نجات یافت. انگار که تمدن عقب‌ماندهٔ یونان در آن زمان پیشرفته‌تر از تمدن ایران بوده، و انگار که دولت هخامنشی با تمدن بشری در ستیز بوده و چون نتوانسته با آتن کاری بکند تمدن از تخریب رهید. و این در حالی است که می‌بینیم عموم مورخین غربی دولت هخامنشی را می‌ستایند و اعتراف دارند که دولت ایران از تمدن بشری پاسداری کرد و فرهنگ خاورمیانه‌یی در دوران هخامنشی متحول گردید و به‌اوج ارتقاء رسید؛ ولی وقتی به‌یاد یونان می‌افتند به‌یک‌باره سخنان عوض می‌شود. این «دولت پاسدار تمدن بشری» چه خطری برای تمدن یونانی داشت که در آن زمان هنوز عقب‌مانده بود، موضوعی است که باید از این خودشیفتگان پرسید و پاسخش را نزد خود آنها یافت. شاید اینها بگویند که اگر یونان ضمیمهٔ ایران شده بود آن اندیشمندان یونانی که دو سه نسل بعد پدید آمدند و تمدن یونانی را پایه نهادند به‌وجود نمی‌آمدند. این نیز سخنی بی‌اساس است، زیرا همهٔ اندیشمندان یونانی، چنانکه در جای خود خواهیم دید، پس از مسافرتها به ایران و شناختن فرهنگ ایرانی و با تأثیرپذیری از تمدن ایران و به‌دنبال اخذ علوم و فنون

خاورمیانه به مرتبه‌ئی رسیدند که ما می‌شناسیم.

بخش اعظم شهرهای یونانی در زمان داریوش بزرگ در اطاعت ایران بودند؛ همه جزایر واقع در دریای ایژه و دریای مدیترانه در درون قلمرو شاهنشاهی قرار داشتند؛ کشورهای مقدونیه و تسالی و تیس از خاک اصلی یونان - به‌نوشته هروdot - داوطلبانه در اطاعت شاه ایران بودند. شاه اسپارت در اطاعت شاهنشاه بود. یونان به‌چندین شهریارنشین کوچک محلی تقسیم شده بود و همه‌شان - به‌نوشته یونانیان - دوستان شاهنشاه بودند (به بیان درست‌تر، اطاعت از شاهنشاه را پذیرفته بودند). ولی یونان اروپایی به‌طور رسمی ضمیمه ایران نشده بود. بعدها نویسندگان یونانی ادعا کردند که ایران قدرت نداشت تا یونان را ضمیمه ایران کند؛ و اگر می‌خواست که با توسل به‌زور یونان را ضمیمه ایران کند از یونان شکست می‌خورد آن‌گونه که در ماراتون از آتن شکست خورد.

یک روایت کوتاهی از هروdot تفسیر روشنی دربارهٔ اینکه چرا شاهنشاهی هخامنشی یونان را ضمیمه ایران نکرد به‌دست می‌دهد؛ و همهٔ داستان پردازیهای یونانیان دربارهٔ رشادتهایشان در دفاع از سرزمینشان در برابر ایران را تفسیر می‌کند. هروdot می‌نویسد که وقتی جزایر دریای ایژه تسلیم کوروش شدند، یک هیأت از سوی لاسیدامونی‌ها به‌نزد کوروش رفته از او تقاضا کرد که از مداخله در امر سرزمین اصلی یونان خودداری ورزد، و‌گرنه با مقابلهٔ لاسیدامونیها روبرو خواهد شد. کوروش پس از شنیدن سخنانشان به‌آنها پاسخ داد که در تصمیمی که بخواهد دربارهٔ یونان بگیرد نخواهد نگریست که بازتاب آن در مردمی که تنها کارشان بی‌کاری و گردآمدن در میدانهای عمومی و دروغ‌پردازی است چه‌گونه خواهد بود. جمله‌ئی که هروdot از زبان کوروش بزرگ نوشته است چنین است: «من هرگز از کسانی که در میدانهای شهرشان گرد هم می‌آیند و برای آنکه یکدیگر را فریب دهند سوگندهای دروغ برای هم می‌خورند، واهمه به‌دل راه نمی‌دهم».^۱

تفسیر این سخن کوروش آن است که مردم یونان به‌زندگی عادی خودشان مشغول‌اند، و من با آنها کاری ندارم. به‌بیان دیگر، کوروش به‌آنها فهماند که مردمی که اهل قیل و قال و خوش‌گذرانی‌اند هیچ خطری جدی برای صلح جهانی ایجاد نمی‌کنند تا شاهنشاه به‌فکر الحاق سرزمینشان افتد و دولت ایران بخواهد سرپرستی آنها را برعهده بگیرد. لاسیدامونیها نیز در آینده داوطلبانه به‌اطاعت ایران درآمدند. هروdot جمله‌ئی دارد دربارهٔ نگرش ایرانیان به‌اروپا، که مستقل ماندن یونان در زمان هخامنشی را تفسیر می‌کند. او می‌نویسد که

«ایرانیان مدعی اند که آسیا و مردم آسیا متعلق به آنها است؛ ولی آنها اروپا و مردم یونان را جدا از خودشان می‌دانند».^۱ مفهوم این گفته آنست که از نظر دولتمردان ایران، یونان در خارج از حدود طبیعی دولت هخامنشی واقع شده بود و شاهنشاهان ایران در صدد الحاق آن به ایران بر نمی‌آمدند. چنانکه دیدیم، لشکرکشی داریوش بزرگ به اروپای شرقی نیز برای دور کردن خطر اقوام نیمه وحشی از جهان متمدن بود نه الحاق سرزمینهای یونانی. لشکرکشی او اقدامی بود برای حمایت یونانیان در برابر دست اندازیهای قبایل بیابانگردی که یونانیها آنها را اسکیت‌های نیمه وحشی نامیده‌اند، و نوعی از رفتارشان را پیش از این از گزارش هرودوت خواندیم.

۲. داستان لشکرکشی خشیارشا به یونان

هی پیاس که سرسخت‌ترین مدعی ریاست بر آتن بود اندکی پس از رخداد ماراتون درگذشت. آتن پس از ماراتون به تقویت نیروی دریایی خویش پرداخت و در صدد شد که با تشکیل اتحادیه بزرگی از اسپارت و تیس و دیگر شهرهای یونانی برای گسترش اتحادیه در میان جزایر دریای ایژه نیز اقدام کند. دوبار نیز حملات بزرگی برای گرفتن برخی از جزایر دریای ایژه انجام داد که به سبب مقاومت‌های مردم این جزایر با شکست مواجه شد. بلندپروازی آتن صلح همگانی در دریای ایژه و منطقه ایونیه در سواحل غربی اناتولی را به مخاطره انداخته بود، و لازم بود که دولت ایران برای گوشمالی مجدد آتن دست به کار شود. به این منظور، خشیارشا در سال ۴۸۰ پم از راه تراکیه و مقدونیه که تابع ایران بود اقدام به لشکرکشی به یونان کرد. حقیقت این لشکرکشی نیز در سایه داستان‌هایی که بعدها پرداختند گم شده است. داستان‌های یونانی چنان است که گویا خشیارشا همه آسیا را برضد آتن بسیج کرد. هرودوت برای آنکه بنمایاند که آتن خیلی اهمیت و ابهت داشته این داستان را در کتاب هفتم تاریخش به تفصیل شگفت‌آور و دل‌انگیزی به رشته تحریر درآورده است، ولی عموماً داستان پردازی شیرین است. او بندهای ۳۰۵ تا ۳۱۰ کتابش را به آمار سپاهیان ایران اختصاص داده و می‌نویسد که شمار ناوهای خشیارشا در این جنگ افزون بر ۵۲۰۰ فروند، افراد نیروی دریایش افزون بر ۵۱۷ هزار مرد، و شمار کل سپاهیان در لشکرکشی به آتن بالغ بر ۲ میلیون و ۳۱۷ هزار نفر بود، که یک میلیون و ۷۰۰ هزار نفرشان افراد پیاده نظام بودند. همه اینها گویا به جنگ یک شهری رفته بودند که شمار مردانش به ۲۰ هزار نمی‌رسید؛ و

لافزانه ادعا کرده‌اند که سپاه چندمیلیون خشیارشا در برابر آتلیان شکست یافتند و با سرافکندگی به ایران برگشتند.

هرودوت چندان در فکر بزرگ جلوه دادن لشکرکشی خشیارشا و اهمیت تراشیدن برای آتن بوده که گرچه مردی با تجربه و دقیق بوده فراموش کرده بوده که فکر کند چنین انبوهی از مردان جنگی چه گونه قادر بوده خواربار مورد نیازش را در سرزمین کوچکی چون کرانه‌های دریای ایژه و غرب اناتولی تأمین کند. البته مجموع افراد ارتش ایران شاید در آن روزگار به چنین شماری می‌رسیده، ولی هرودوت در داستانش کل ارتش ایران را به عرصهٔ پیکار با آتن کشانده تا آن را بردست مردم آتن به شکست بکشاند و در نتیجهٔ آن برای آتن یک عظمت و قدرت بی‌مانندی ایجاد کند. برطبق این داستان، خشیارشا با این نیروی عظیم توانست که شبه‌جزیرهٔ بالکان را زیر پا نهاده وارد آتن شود. ولی معلوم نیست که آن سرزمین کوچک که به مشکل می‌توانست جمعیت کم‌شمار خودش را سیر نگاه دارد خواربار برای این چند میلیون مرد جنگی ایران تأمین کرد، و آن‌زمینهای باریکهٔ شرق یونان چه گونه گنجایی برای عبور چنین شمار انبوهی از انسانها را داشت که اتفاقاً صدها هزار اسب نیز داشتند. یونانیها و از جمله هرودوت چندان غرق بزرگ‌نمایی لافزانه بوده‌اند که همهٔ این حقایق از نظرشان نهان مانده است. مورخان نوین غرب نیز که علاقه دارند یونان به همان گونه باشد که نویسندگان باستانی به تصویر کشیده‌اند، وقتی خبر لشکرکشی خشیارشا به یونان را می‌نویسند مثل یونانیان آن زمان می‌اندیشند و همان لافهای عجیب و غریب را تکرار می‌کنند.

وقتی به‌یاد بیاوریم که مساحت سراسر شبه‌جزیرهٔ انگشت‌مانند اتیکه که آتن فرمان‌روایش بود به ۲۶۰۰ کیلومتر مربع نمی‌رسید، آن‌هم سرزمینی که بخش اعظمش را کوهستانهای سخت‌گذر و غیرمسکون تشکیل می‌داد، آن‌گاه به چند و چون داستان یونانیان پی خواهیم برد. آنچه با بازخوانی خردمندانهٔ گزارشها دستگیرمان می‌شود آن است که آتن بدون مقاومت تسلیم شد. حاکم آتن در آن‌زمان مردی به‌نام تیمستوکلس بود. بنا به‌رهنمود او همهٔ سکنهٔ آتن از زن و مرد و بزرگ و کوچک و پیر و جوان شهر را تخلیه کرده به کوهستانهای اطراف رفتند. کتیبه‌ئی در یونان کشف شده که این موضوع را بازگو می‌کند. در این کتیبه آمده است که سکنهٔ آتن شهرشان را به «آتنا» (زن‌خدای شهر آتن) تحویل داده خود با زن و فرزندانشان به «تروژن» رفتند. وقتی سپاه خشیارشا به آتن رسید آتن به کلی خالی بود و سپاه خشیارشا وارد شهر بی‌سکنه شد. پیش از آن، ارتش اسپارت که نیرومندترین ارتش در شبه‌جزیرهٔ بالکان بود، در نخستین نبرد با نیروی ایران در هم شکسته شده و شاه اسپارت با

هزاران تن از سپاهیان‌ش به کشتن رفته بودند.

از نظر حقایق تاریخی دنباله این وقایع را باید در گزارش مذاکرات تمیستوکلس با فرمانده سپاهیان ایران پی‌گیری کرد. یونانیان نوشته‌اند با خود خشیارشا مذاکره کرد. هرودوت ضمن داستان پردای درباره این لشکرکشی - که می‌توانسته برای یونان دل‌انگیز بوده باشد - پس از آنکه نیروی دریایی ایران را در سالامیس به شکست می‌کشاند و صدها فروند کشتی نیروی دریایی ایران را غرق می‌کند و ده‌ها هزار ایرانی را به کشتن می‌دهد، می‌نویسد که تمیستوکلس در رأس هیأتی نزد خشیارشا رفت و با او مذاکراتی به نمایندگی از طرف آتن انجام داد و از او خواست که به آسیا برگردد.^۱

اما حقیقت واقعه را نیز می‌توانیم از درون همین لاف‌زنی‌های گزافه بیرون بکشیم. از این تمیستوکلس در کتاب هرودوت به عنوان قهرمان یاد شده که تدبیرهایش سبب نجات آتن شد. ولی می‌توان پنداشت که او ضمن مذاکره با فرمانده سپاهیان ایران (یا چنانکه یونانیان می‌گفتند با خشیارشا) تعهداتی را به ایرانیان سپرده استقلال آتن را حفظ کرده باشد. داستان رفتارهای نیکی که دولت ایران با حکام و مردم شهرهای یونان کرد - و این را یونانیان برای نشان دادن اهمیت خودشان بازگفته‌اند - دلیل بر آن است که همه شهرهای یونانی از جمله آتن تسلیم شدند. ورود سپاهیان ایران به آتن در روز اول مهرماه سال ۴۸۰ بدون هیچ مقاومتی را هرودوت و همه مورخان یونانی نوشته‌اند، و معنای این سخن چیزی جز تسلیم کامل آتن به ایرانیان نیست. در این نوشته‌ها تأکید شده که آتنی‌ها پیش از ورود سپاهیان شاه شهر را تخلیه کرده بودند و سپاهیان ایران وارد شهر بی‌سکنه شدند. معنای دیگر این نوشته آن است که کلیه جنگجویان آتن از شهر رفتند، و سپاهیان ایران با آرامش وارد شهر شدند. به این ترتیب، سراسر شبه جزیره انگشت‌مانند اتیکه تسلیم شد. هدف لشکرکشی از نظر خشیارشا تحقق یافته بود، آتن و اسپارت تسلیم شده بودند، نیروی دریایی آتن و اسپارت درهم شکسته شده بود، و خطری که برای امنیت و آرامش در دریای ایژه و سواحل اناطولی از جانب آنها احساس می‌شد برطرف شده بود. خشیارشا قصد ضمیمه کردن یونان به ایران را نداشت، و همان سیاستی را دنبال کرد که پیش از او کوروش و داریوش دنبال کرده بودند.

ولی بعدها داستان پردازان یونانی داستان این واقعه را به گونه‌ئی به تصویر کشیدند که گویا ارتش چندمیلیونی ایران در تنگه سالامیس از مردم آتن شکست خورد تا آتن مستقل بماند و بقیه یونان نیز در آینده از سیطره ایران خارج شود. تاریخ‌نویسان نوین غربی نیز که

علاقه دارند آتن را - لاف‌زنانه - آغازگر تمدن بشری معرفی کنند از این واقعه به‌عنوان مقابلهٔ تمدن یونانی با تمدن ایرانی یاد کرده گزارشهای یونانیان کهن را با آب و تاب بسیار بازگویی کرده تأکید می‌کنند که ایران در سالامیس شکست یافت تا تمدن یونانی حفظ شود.

گفتیم شنیدن این داستان برای یونانیها دلکش بود. داستان این لشکرکشی آنطور که یونانیان نوشته‌اند، به‌گونه‌ئی است که نیروی زمینی ایران با بیش از دو میلیون سپاهی وارد یونان شدند و همهٔ شهرهای یونان را گرفتند؛ ولی نیروی دریایی ایران در تنگهٔ سالامیس در هم شکست، و همین شکست سبب شد که خشیارشا به‌وحشت افتد و دست از یونان بدارد و به‌ایران بگریزد. زیباترین افسانه‌ها دربارهٔ شکست و فرار خشیارشا را اسخیلیوس در نمایشنامهٔ «پارسیان» پرداخته است. این گزارشها را از هر سو که بخوانیم آشفته به‌نظر می‌رسند و هیچ اعتمادی نمی‌توان به آنها کرد. همهٔ کتابهای تاریخی نوین نیز داستان لشکرکشی خشیارشا به‌آتن را به‌همان سان بازگویی می‌کنند که داستان پردازان یونانی در میدانهای شهرهای یونانی برای تجمع‌کنندگان نقل می‌کرده‌اند تا مردم را سرگرم کنند و حس میهن‌پرستی و علاقه به فرهنگ و هستی یونان را در آنها تقویت کنند، و برای داستانهای شیرینشان جایزه بگیرند.

آنچه ما از راه خواندن گزارشهای خود یونانیان می‌دانیم آنکه همهٔ شهرهای یونانی و حتی آتن تا واپسین دم عمر شاهنشاهی هخامنشی اگر چه نه در داخل مرزهای ایران ولی در اطاعت ایران بودند، سربازان و مزدوران یونانی از جمله آتنی‌ها همیشه در ارتش ایران خدمت می‌کردند، بسیاری از یونانیانی که در مصر تحصیل کرده بودند در ایران مشغول کار بودند، شهریارانشان پیوسته از ایران کمک مالی دریافت می‌کردند، و دخالت ایران در امور سیاسی یونان همیشه استمرار داشت به‌نحوی که بسیاری از سیاستمداران یونانی که بیش از حد رضایت یونانیان به ایران خدمت می‌کردند دوره‌هائی از عمرشان را به‌عناوین مختلف - چه به‌صورت مهاجر و چه به‌صورت کارمند - در ایران به‌سر می‌بردند. این امر را به‌حدی نویسندگان یونانی به‌تکرار در نوشته‌هایشان آورده‌اند که دربارهٔ آن جای هیچ جدالی باقی نمی‌ماند.

بالتر به‌تمیستوکلس اشاره شد. همهٔ مورخان یونانی وی را یکی از شخصیت‌های باتدبیر و نیرومند آتن و قهرمان جنگ سالامیس معرفی کرده‌اند. ولی پائین‌تر خواهیم دید که او در اطاعت خشیارشا بود. علاوه بر او، یکی از سران اسپارت به‌نام پائوسانیاس که تاریخ‌نگاران یونانی با عنوان قهرمان جنگ پلاته از او یاد کرده‌اند که نیروی دریایی ایران را شکست داد، نیز نه تنها پس از این لشکرکشی در اطاعت خشیارشا بود بلکه انیفورم ایرانی می‌پوشید و

به این وسیله رسماً خودش را تابع ایران می‌دانست. او به عنوان کارگزار رسمی ایران در بیزانتیوم مستقر بود، و دختر مگه‌بات - افسر ایرانی مستقر در بیزانت - را به زنی گرفته داماد ایران شد.^۱ این گزارش نیز یک جنبه از داستان پردازیهای یونانیان درباره جنگ پلاته و سالامیس را نمایان می‌سازد، و معلوم می‌دارد که این مرد نه تنها ایرانیان را شکست نداده بلکه خدمتگزار ایران بوده است. شاید هم خود او به سران آتن و اسپارت گزارش دروغ شکست ایرانیان داده بوده است تا نزد آنها تبدیل به قهرمان شود. خدمتهائی که او به ایران می‌کرد موجبات خشنودی خشیارشا را فراهم آورده بود. متن یک فرمان خشیارشا به پائوسانیاس را توکیدید چنین آورده است:

چنین می‌گوید شاه خشیارشا به پائوسانیاس: چون مردانی را از آن‌ور دریا، از بیزانتیوم، برای من رهانیدی، لطف و نیکی برای تو در سرای ما انباشته خواهد شد که همواره ثبت خواهد بود. و از سخنان تو بسیار خوشنومم. مگذار، نه شب و نه روز، تو را از انجام دادن آنچه وعده داده‌ای بازدارد، نه برای هزینه زرو و سیم، و نه برای بزرگی سپاه هر جا که در دسترس باشند. با همکاری با آرتنه‌بازو، مرد بزرگواری که برای نظارت بر امور شما فرستاده‌ام کارهای من و خودتان را بی‌باکانه به انجام برسان؛ هر چه که برای هر دو طرف بهتر و نیکتر است را انجام بده.^۲

این آرتنه‌بازو جانشین مگه‌بات در فرماندهی نیروهای ایران در تراکیه بود و در بیزانتیوم استقرار داشت. همینکه خشیارشا درگذشت اسپارتهای پائوسانیاس را به حيله به اسپارت فراخواندند، و او را گرفته به اتهام خیانت به وطن اعدام کردند. تمیستوکلس نیز توسط آتنی‌ها با همین اتهام مواجه شد، و از نامه‌هائی که به دست خط او در خانه پائوسانیاس به دست آمد معلوم شد که او در موارد بسیاری در خدمت به ایرانیان با پائوسانیاس همکاری می‌کرده است؛ و او از بیم آنکه آتنی‌ها با او همان کنند که با پائوسانیاس شده است به بیزانتیوم گریخت که در دست ایرانیان بود، و چونکه بیم داشت که کسی از یونانیها وی را بیابد و ترور کند لباس زنان ایرانی پوشید و خود را در چادر زنانه پوشاند تا کسی جرأت نزدیک شدن به وی را نداشته باشد، و با کشتی به ساردیس رفت و خود را در اختیار شهریار لیدیه گذاشته به ایران پناهنده شد. مجلس ملی آتن چون بر خود او دست نیافت مملکتش را مصادره کرد و حق شهروندی آتن را از فرزندانش سلب کرد. اردشیر اول که جانشین خشیارشا شده بود

۱- بنگر او مستد: ۳۵۷-۳۵۹.

۲- همان: ۳۵۸، به نقل از توکیدید.

به شهریار لیدیه دستور فرستاد که تمیستوکلس را به شوش بفرستد. توکیدید می نویسد که شاه میدوار بود که این مرد همه یونانیان را به اطاعت ایران بکشاند، و از این روی را چندان مورد نوازش قرار داد که پیش از آن درباره ی هیچ یونانی‌ئی سابقه نداشت. او پیش از آنکه از یونان بگریزد زبان ایرانی را آموخته بود، و وقتی اردشیر او را به حضور پذیرفت به خوبی به پارسی سخن می گفت، و جریان جنگ سالامیس و خدماتی که به ایران کرده بود را برای اردشیر شرح داد. او یک سالی در پایتخت ایران ماند و پس از آن شاه حاکمیت مانیه در غرب اناتولی را به او داد، زمینی به او بخشید که درآمدش را برای هزینه زندگی خانواده اش بگیرد، به علاوه مالیات پنج تا از آبادیهای غرب اناتولی را به وی بخشید تا صرف اصلاح امور یونانیانی کند که با او همکاری می کردند. تمیستوکلس با یک بیوه زن ایرانی که در غرب اناتولی جاگیر بود ازدواج کرد تا از هر نظر ایرانی شده باشد. اردشیر چندان اختیارات گسترده به این آتنی وفادار داده بود که او به نام خودش سکه زد و روی سکه اش پیکر برهنه آپولون (خدای یونانی) را نقش کرد.^۱

آیا این رخداد را چه گونه می توان تفسیر کرد؟ در سایه داستان پردازیهای یونانیها قضاوت تاریخی در این مورد دشوار است. ولی قهرمان شدن تمیستوکلس در جنگ سالامیس می تواند از گزارش دروغینی باشد که خود او به مجلس آتن داده بوده است. آنچه مسلم است آنکه اقدامات شایسته‌ئی که او در مذاکره با مقامات بلندپایه ایرانی انجام داده بوده و تعهداتی که به ایران سپرده بوده سبب عقب نشینی نیروهای ایرانی از محاصره دریایی آتن و حفظ استقلال آتن شده است. آنچه شکست و فرار نیروی دریایی ایران در سالامیس نامیده شده چیزی جز عقب نشینی آن پس از مذاکرات موفقیت آمیز تمیستوکلیس با سران ایران نبوده؛ مذاکراتی که همراه با تعهداتی بوده و مورد موافقت خشیارشا قرار گرفته است.

برای شناختن درست لشکرکشی خشیارشا به یونان، رخدادها را می توان چنین بازخوانی کرد که تمیستوکلس همینکه متوجه در هم شکستن ارتش نیرومند اسپارت و کشته شدن شاه اسپارت شد، دانست که مقاومت در برابر ایران به معنای خودکشی است، و بهترین راه را در آن دید که با ایرانیان وارد مذاکره شده به برخی شروط که برای مردم آتن قابل قبول باشد گردن نهد و به جنگ خاتمه دهد. او آتن را از سکنه تخلیه کرده آن را بدون هیچ مقاومتی تسلیم کرد. ولی مورخان قدیم یونان می نویسند که پس از شکست ارتش ایران در سالامیس، تمیستوکلس با خشیارشا وارد مذاکره شد و خشیارشا به آسیا برگشت (حتی

۱- توکیدید، جنگهای پلوپونیس: فصل ۵/ بندهای ۲۵-۲۹. اومستد: ۳۹۵.

نوشته‌اند که خشیارشا فرار کرد). در اینجا تناقض در گفته‌ها آشکار است و مورخانِ نوین غربی نیز دیدگانشان را بر روی این تناقض برمی‌بندند تا آتن را همچنان پیروزمند و سربلند و نجاتبخش تمدن یونان ببینند. تناقض در اینجا است که - طبق داستان یونانیها - تمیستوکلس در اوج پیروزی آتن و شکست ایران، داوطلبانه وارد مذاکره برای صلح شد. هرودوت داستان این مذاکره را چنین آورده است: تمیستوکلس چند نفر را به نزد خشیارشا فرستاده به او پیام داد که یونانیها بر آن‌اند که پل بوسفور را منهدم کنند و ناوهای تو را تعقیب کنند، ولی من برای آنکه خدمت بزرگی به تو کرده باشم مانع این کار شده‌ام. تو می‌توانی با خیال راحت خاک یونان را ترک کرده به وطن برگردی.^۱ انگار سپاه دومیلیونی ایران از سپاه بیست‌هزاری آتن و متحدانش شکست خورده و تمیستوکلس بر خشیارشا منت نهاده او را آزاد کرد تا به سلامت به کشورش برگردد!!؟ چنین است نوشته‌های لاف‌زنانه یونانیان باستان.

ما وقتی داستان دفاع یونانیان از خودشان در برابر ایران را در نوشته‌های یونانیان باستان می‌خوانیم متوجه می‌شویم که اینها به هدف خاصی پرداخته شده بوده‌اند تا حس میهن‌پرستی یونانیان تقویت شود و به مردم تلقین کند که یونانیان مردمی نیرومند و شکست‌ناپذیرند. گرچه این داستانها به گونه‌ئی پرداخته شده که از همه‌سویش بوی تحریف به مشام می‌رسد، با این حال با بازخوانی آنها آشکار می‌شود که تا زمان مرگ خشیارشا آتن به ایران وابسته بوده و پس از وی نیز روابط آتن با دربار ایران همچون زیردست و فرادست بوده، آتن پیوسته از ایران کمک مالی دریافت می‌کرده و سربازان آتنی در ارتش ایران به خدمت مشغول بوده‌اند. نمونه‌های این مورد در نوشته‌های یونانیان چندان است که لازم نیست به یک مرجع خاصی اشاره شود. حتی برخی از بزرگان ایران - به عنوان نماینده دولت ایران - تا دهه‌ها پس از خشیارشا در آتن اقامت داشتند. در میان چنین بزرگانی مردی که یونانیها نامش را زوپیر نوشته‌اند، و گویا از خاندان هارپاگه و اهل ماد بوده، قابل ذکر است. این مرد معاصر هرودوت بوده و گویا هرودوت از روایتهای او در نوشتن تاریخ ماد و پارس استفاده کرده بوده است. یقیناً او نماینده دربار ایران در آتن و ناظر امور سیاسی آتن بوده است.

به این ترتیب، می‌بینیم که - بنا به نوشته‌های خود یونانیان - تا پایان عمر خشیارشا دو کارگزار بلندپایه ایرانی در آتن می‌زیسته‌اند، یکی سیاسی که از ماد بوده و دیگری نظامی که از پارس بوده. یعنی هم دستگاه حاکمیت آتن و اسپارت در زیر نظر دربار ایران بوده و هم دستگاه نظامی و سپاهیان یونان. لذا می‌بینیم که افسانه شکست ارتش ایران در سالامیس

به کلی بی بنیاد و لافهای گزافی است که داستان پردازان آنتی برای تقویت روحیه میهن پرستانه در یونانیان ساخته بوده اند.

خشیارشا پس از بازگشت از این سفر به ایران یکی از بلندپایگان پارسی به نام صدآسپ را با چند کشتی مأمور سفر دریایی برای اکتشاف سرزمینهای جدیدی در ماورای غرب اروپا کرد. صدآسپ مأمور شده بود که از تنگه میان اروپا و شمال آفریقا - که بعدها «تنگه جبل طارق» نامیده شد - عبور کند و اروپا را دور بزند. در آن زمان سرزمینهای داخلی اروپا مورد توجه نبودند، زیرا اقوامی که در این سرزمینها می زیستند عقب افتاده ترین مردم جهان بودند، در قبیله های پر شمار پراکنده و روستاهای بدایی می زیستند، و هیچ نیروئی نداشتند که برای صلح و آرامش جهانی خطری ایجاد کنند، لذا ایران هیچ گاه به فکر لشکرکشی به سرزمینهای اروپای غربی نیفتاده بود. مأموریت اکتشاف سرزمینهای جدید که به صدآسپ واگذار شده بود به نتیجه نرسید، و صدآسپ پس از آنکه از تنگه جبل طارق گذشت و احتمالا به سواحل بریتانیا رسید شاید متوجه شد که ماورای غرب اروپا جهان دیگری وجود ندارد، لذا رخ به جنوب کرد و چند ماهی در سواحل غربی آفریقا پیش رفت، و بدون نتیجه به ایران برگشت.

خشیارشا هر چند که نتوانست قلمرو شاهنشاهی را بیش از آنچه که در زمان داریوش بود گسترش دهد، ولی میراث عظیم داریوش را به خوبی حفظ کرد. ایران در زمان داریوش به نهایت گسترش خود رسیده بود، سراسر جهان متمدن بیرون از چین و هند در درون قلمرو ایران یا وابسته به ایران بود، و از هر نظر که بنگریم قلمرو شاهنشاهی ایران امکان گسترش بیشتر در شرق را نداشت. ۱۲۰۰ سال بعد که امپراتوری موسوم به اسلامی در زمان عبدالملک مروان و پسرش ولید و کارگزار باتدبیرشان حجاج ثقفی تشکیل شد نیز به رغم قدرت عظیمی که آن امپراتوری داشت قلمرو امپراتوری موسوم به اسلامی نتوانست از وسعتی که شاهنشاهی ایران در زمان داریوش بزرگ داشت فراتر برود. از این رو ایران در زمان داریوش و خشیارشا بزرگترین شاهنشاهی تاریخ باستان بود، و جهان تا ۱۲۰۰ بعد دولتی به آن گستردگی و عظمت را به چشم ندید.

۳. نگاهی به یونان باستان

سرزمین یونان اروپایی مساحتی در حدود ۴۰۰ در ۳۰۰ کیلومتر داشت که مناطق مسکونی و قابل کشت و زرع آن حدود ۲۵ درصد از مساحتش بود. این سرزمین به زحمت می توانست مواد غذایی کافی برای ساکنان خودش تهیه کند، و گندم و جو و ذرت مورد نیاز

را از سرزمینهای قبایلی اروپای شرقی و از مصر و فینیقیه وارد می‌کرد. یونان از نظر صنعتی نیز در سده‌های ششم و پنجم پیش از مسیح در وضعی نبود که بتواند در عرصهٔ جهانی خودنمایی کند. ولی از نظر بازرگانی دریایی در میان سرزمینهای حوزهٔ مدیترانه وضعیت مناسبی داشت، و زندگی اقتصادی مردم یونان عمدتاً بر بازرگانی دریایی و نقل و انتقال کالا در میان بندرگاههای مدیترانه، به علاوه درآمدهائی که از راه مزدوری در ارتش ایران کسب می‌کردند وابسته بود.^۱ از آنجا که دروازه‌های کشور شاهنشاهی نیز بر روی یونان باز بود، کاروانهای چارواداری زمینی آنها از غرب اناتولی تا هرجا که دلشان می‌خواست می‌توانست در رفت و آمد باشد.

وقتی مساحت و جمعیت یونان را با ایران آن‌روز - یعنی کلیت آسیای میانه و خاورمیانه و شمال آفریقا - مقایسه کنیم متوجه خواهیم شد که یونان آن‌روز در برابر ایران چه بوده است؟ می‌توانیم آن‌را به گره‌ئی تشبیه کنیم در برابر یک گلهٔ فیل. از نظر جمعیت و قدرت نظامی و اقتصادی باید یونان آن‌روز در برابر ایران را با امیرنشین بحرین کنونی در برابر کشور ایالات متحدهٔ آمریکا مقایسه کنیم. جمعیت سراسر یونان در آن‌روزگار کمتر از جمعیت یک استان آذربایجان یا مرو یا هرات یا سغد در ایران بود. درآمد یک‌ماه‌خزینة شاهنشاهی که از راه مالیاتها می‌رسید بیش از درآمد دهسال مردم سراسر یونان بود که از کشاورزی و صنعت و تجارت دریایی و چارواداری زمینی و همچنین راهزنیهای دریایی حاصل می‌کردند.

یونان در آن‌روزگار عبارت بود از تعدادی شهرهای کوچک در ناحیهٔ جنوبی شبه‌جزیرهٔ بالکان و جزایر دریای ایژه. جزایر دریای ایژه و جزایر قبرس و رودس و مالت در درون مرزهای ایران واقع شده بودند، و تراکیه و مقدونیه نیز تا درگذشت خشیارشا بخشی از ایران به‌شمار می‌رفتند. خارج از اینها مهم‌ترین شهرهای یونان در آن عهد اسپارت و آتن بودند. اسپارت نیز همپیمان و تابع ایران بود، و تنها شهر مستقل یونان آتن بود که بسیاری از رجال سرشناسش در خدمت دولت ایران و وابستهٔ ایران بودند.

اقوام یونانی بخشی از مهاجران آریایی بودند که در آخرین سدهٔ هزارهٔ دوم پم به‌این نواحی وارد شده پس از در هم کوبیدن تمدن نسبتاً پیشرفتهٔ بومی (تمدن موسوم به میکینی) که با کشتار و ویرانگری دامنه‌داری همراه بود، در این سرزمینها جاگیر شده بودند. زمینی که بعدها به‌اسم این اقوام نامیده شد برای چندین سدهٔ بخشی از امپراتوری فرعونان را تشکیل می‌داد و تمدن پیشرفتهٔ مصر در آن سریان داشت. آثار بسیاری که نشانگر حضور تمدن مصری

۱- برای مطالعهٔ تاریخ یونان بنگر: تاریخ یونان قدیم، دکتر احمد بهمنش.

در این سرزمین است از زیر زمین بیرون کشیده شده است. از زمان ورود یونانیان به شبه جزیره بالکان، برای مدت درازی این سرزمین در تاریکی فرو رفت. مصر نیز در این زمان - چنانکه پیش از این دیدیم - دورانی از ضعف را پشت سر می گذاشت و درگیر دفاع از خود در برابر دست اندازیهای آشوریان به شام و مصر بود، و یونان به حال خود و به دست تازه واردان رها شده بود. اینها همان قومی بودند که از سده هفتم پم به بعد تمدن یونانی را پایه گذاری کردند. اتفاقاً بدایات تمدن یونانی مصادف با همان زمانی بود که در ایران تلاش برای تشکیل تمدن نوین در جریان بود که به زودی به تشکیل شاهنشاهی ماد انجامید. در داستانهای اسطوره‌ی الیاده و اودیسه که در زمان کوروش بزرگ (و فرعون اُح مُسِس) به دستور پزیسترات تدوین شد و به شاعری افسانه‌ی بی به نام هومر نسبت داده شد، جریان شکل‌گیری بدایات تمدن یونانی در سده‌های نهم و هشتم پیش از مسیح به طرز مبهم و افسانه‌ی بیان شده است، و تلاشهای قبایل یونانی برای استقرار دائمی در سرزمینهای یونان را برای ما بازمی‌گوید، و همچنین نشان می‌دهد که آن قبایل در پشت سر خدایان نشان چه درگیریهای خونینی با یکدیگر داشته‌اند. از شرکت خدایان با لشکرهای آسمانی در این جنگها نیز سخن رفته که خبر از نوع باورهای دینی یونانیان می‌دهد، و سخن بر سر آن است که شهرپاری را خدایان به هر که خواهند دهند، و کسی که شهریار است خدایان به او شهرپاری داده‌اند. تلاشهای قبایل یونانی برای دستیابی بر سرزمینهای غرب اناتولی نیز در داستان طرواده بیان شده است، که بازگویی مبهم بدایات تشکیل سلطنت یکی از قبایل مهاجر یونانی در لیدییه است. جوامع یونانی را داستانهای الیاده و اودیسه به نحوی به تصویر کشیده‌اند که از همه جوانبش ما را به یاد جوامع سومری در هزاره سوم پم می‌اندازد، و حتی از جوامع ایرانی دوران کاوے‌ها در اوائل هزاره پم نیز عقب‌تر بوده است.

در سرزمین یونان اروپایی، هر قبیله در منطقه مسکونی خویش تشکیل یک جامعه سیاسی مجزا داده و تا سده ششم پم به صورت شهر مستقلی درآمده بود که چند روستا را در اختیار داشت. هر چند که مورخان غربی به این شهرها - به گزافه - نام «دولت شهر» داده‌اند، ولی حقیقت آن است که هیچ کدام از اینها دولت نبودند، بلکه امیرنشینهای مستقلی شبیه کاوے‌های ایران ماقبل ماد را داشتند، با این تفاوت که اساس این جوامع بر برده‌داری نهاده شده بود ولی در ایران - به علت نبود عنصر بیگانه در جوامع درون فلات ایران دوران کاوے‌ها - زمینه برده‌داری به وجود نیامد. جمعیت هر کدام از شهرهای مستقل یونان را دو گروه انسانی تشکیل می‌دادند: یکی بومیان مغلوب و زیر سلطه و برده شده، و دیگر

مهاجران مسلط. این بومیان که در آبادیهای خودشان حق شهروندی نداشتند عملاً به بردگان قوم مسلط تبدیل شده بودند و برای آنان بیگاری می کردند. از این رو جامعه شهرهای یونان در پایان سده ششم پم متشکل بود از دو گروه بشری اربابان و بردگان. اربابان اقلیت زورمندی بودند که اکثریت بومی را به بردگی درآورده بودند و با آنها مثل رفتار انسان با جانور رفتار می کردند، و عملاً آنها را جانورانی می پنداشتند که برای کار کردن و بهره دادن آفریده شده اند. یونانیان چنان تنگ نظر بودند که فقط خودشان را انسانهای آزاده و متمدن می دانستند و دیگر همه اقوام روی زمین را «بربر» به معنای وحشی تلقی می کردند که برای بردگی یونانیان آفریده شده بودند. حتی در داستانهای یونانیان می بینیم که یونان مرکز گیتی، و معبد دلفی مرکز یونان و نقطه محوری جهان است؛ و این نشان از نوعی طرز فکر قبیلگی خودشیفته و ناآشنا به اوضاع جهانی دارد.

هرچند که تمدن در میان بومیان این سرزمین سابقه دیرینه داشت (تمدنی که توسط جماعات مهاجر یونانی نابود شده بود)، ولی آنچه «تمدن یونانی» نامیده می شود از زمان داریوش بزرگ شروع شد که درهای مصر و میان رودان و ایران بر روی یونانیان گشوده گردید، و علوم و فنون مصری و کلدانی - به ویژه طب و ریاضیات و اخترشناسی - را مزدورانی که پیشترها در ارتش مصر و اکنون در ارتش ایران خدمت می کردند با خود به یونان بردند.

شهرهای یونان که هر کدامشان یک امیرنشین مستقل بود در خلال سده های ششم و پنجم پم پیوسته با هم در ستیز و جنگ شبه دائم به سر می بردند و هر کدام در تلاش گسترش نفوذ و سلطه خویش بود اما هیچ کدام نمی توانست به عنوان قدرت فائقه در میدان ظاهر شود و تشکیل نوعی پادشاهی (دولت) بدهد. این امیرنشینها شباهت بسیار زیادی به امیرنشینهای ایران در زمان کاوے های پیش از پادشاهی ماد داشتند، و امیر که باسیلوس نامیده می شد از بسیاری جهات شبیه کاوے ایرانی بود، زمینهای کشاورزی وسیعی در اختیار داشت، و شهر را با مشورت با سران طوایف اداره می کرد، هم فرمانده سپاه بود هم نماینده خدا و سرپرست امور دینی. اما تفاوتی که کاوے های ایران با باسیلوسهای یونان داشتند آن بود که مردم هر منطقه از ایران به کاوے به عنوان پدر می نگرستند و از او اطاعت می کردند، ولی یونانیها کمتر عادت به فرمان پذیری داشتند، و در هر شهری رقابت بر سر ریاست در میان سران قبایل در جریان بود و ثبات و آرامش به طور دوره ای برقرار می شد ولی یک نواخت نبود. ^۱ شهرهای یونان تلاشهای شدیدی برای تسلط بر شهرهای همسایه به کار می بردند، و همواره درگیر

۱- بنگر ارسطو، اصول حکومت آتن، ترجمه غلامحسین صدیقی. احمد بهمنش، تاریخ یونان قدیم.

جنگ‌های خونین با یکدیگر بودند.

در آتن که متمدن‌ترین شهر یونان بود طبق قانونی که در آغاز سدهٔ ششم پم (اواخر دوران شاهنشاهی ماد) توسط حاکمی به نام «سولون» وضع شده بود، حق شهروند شدن مخصوص افراد خاصی بود که از شرایط ویژه‌ئی برخوردار بودند؛ از جملهٔ این شروط یکی حد معینی از ثروت بود که به شخص امکان بدهد شماری بردهٔ بومی را در اختیار داشته باشد تا برایش کار کنند. طبق قانون او بومیان حق تملک هیچ چیزی را نداشتند و فقط می‌توانستند برده باشند و برای اربابان بیگاری کنند. از نوشتهٔ هرودوت چنین پیدا است که این قانون را یونانیان از قوانین مصرِ فرعون‌ی اقتباس کرده بودند.^۱ به عبارت درست‌تر، نظام اجتماعی یونانیها در اوائل سدهٔ ششم نسخه‌ئی نامنظم و در هم‌ریخته از همان نظام کهن بود که مصریها در یونان ایجاد کرده بودند. سولون در زمان فرعون اُح‌مُسس (معاصر کوروش بزرگ) به مصر رفته بوده و در آنجا خدمت می‌کرده و بسیار چیزها را نزد مصریان آموخته بوده و با خود به یونان آورده است.

با برچیده شدن دستگاه فرعونانِ مصر توسط کام‌بوجیه یونان نیز وارد دورانی از آشوب شد، قبایل آتن برضد حاکمشان - هی‌پیاس - شوریدند و او از آتن گریخت؛ قبایل چهارگانهٔ سرزمین اتیکه که آتن مرکزش بود پس از درگیریهای به ۱۰ قبیله با ۱۰ منطقهٔ نفوذ تقسیم شدند. به دنبال این رخدادها شورای حکومتی‌ئی متشکل از ۵۰۰ عضو (از هر قبیله ۵۰ عضو) تشکیل شد تا آتن را با تشریک مساعی یکدیگر اداره کنند، و مردی به نام کلیستین که رئیس یکی از قبایل بود به حاکمیت آتن برگزیده شد. طبق قانونی که اعضای این مجلس وضع کردند مقرر شد که چنانچه مردم آتن از حاکم ناراضی شوند و حدِ اقل ۶ هزار شهروندِ مرد (۶۰ درصد مردان آتن) نظر بدهند که حاکم باید برکنار شود اعضای مجلس می‌توانند که حاکم را برکنار کرده حاکم دیگری را به‌جایش برگزینند. این بدایتِ نظام سیاسی‌ئی بود که بعدها «دموکراسی یونانی» نام گرفت. زنان و بردگان هیچ حقی برای شرکت در این نظام سیاسی نداشتند. در حالی که در نوشته‌های یونانیان سده‌های پنجم و چهارم پم نام دهم‌ها زن برجستهٔ ایرانی - چه از خاندان سلطنتی چه غیر سلطنتی - به میان آمده است، ما هرچه بکوشیم که از زنِ یونانی در نوشته‌های آنها سراغی به‌دست آوریم کوشمان به‌جائی نخواهد رسید.

اسپارت که در همسایگی جنوب آتن واقع شده بود از ثبات بیشتری برخوردار بود. اسپارت در میان دو پادشاه که هرکدامشان رئیس اتحادیهٔ کوچک قبایلی در منطقهٔ خودش

بود (شبهه کاوے‌های ایرانی) تقسیم شده بود. هر شاه‌ی در منطقه خودش نظم همگانی‌ئی را برقرار کرده بود که مانع از شورشهای قبایل می‌شد. لذا آنچه دموکراسی یونانی نامیده شده است هیچ‌گاه در اسپارت ایجاد نشد. همچنین بود مقدونیه که در زمان داریوش بزرگ در درون قلمرو ایران قرار داشت و پادشاه محلی خودمختارش از اتباع شاهنشاه بود. چند امیرنشین کوچک دیگر نیز در یونان وجود داشتند که چندان اهمیتی نداشتند.

چنانکه دیدیم، آتن در سال ۴۹۸ پم امیران جزایر دریای ایژه را تحریک به جدائی از ایران کرد؛ ولی اقدامات مؤثری که داریوش برای راضی نگاه داشتن یونانیان اناتولی و جزایر انجام داد تحریکات آتن را بی‌اثر گذاشت. در سال ۴۹۳ پم داریوش از آتن و دیگر شهرهای یونان اروپایی خواست که از ایران اطاعت کنند. گرچه بخش اعظم شهرهای یونان به‌خواسته داریوش گردن نهادند آتن خواستار حفظ استقلال بود؛ و چونکه امیران جزایر دریای ایژه را به جدایی ایران تحریک می‌کرد داریوش تصمیم گرفت که لشکر به یونان بفرستد و آتن را به جای خودش بنشاند. سپس چنانکه دیدیم، شهریار لیدیّه در سال ۴۹۰ به هی‌پاس کمک کرد تا به حاکمیت آتن برگردد، ولی ناکام ماند.

در فاصله سالهای ۴۹۰ تا ۴۸۰ پم آتنیها با تلاشها و لشکرکشیها توانسته بودند نوعی اتحادیه نیرومند در میان شهرهای یونان به‌وجود آورند. پس از داریوش بزرگ آتن اقداماتی را برای جداسازی جزایر دریای ایژه از ایران انجام داد که خشیارشا را در سال ۴۸۰ پم وادار به ارسال سپاه به یونان کرد: همان لشکرکشی که یونانیها آن را تبدیل به افسانه کردند؛ افسانه‌ئی که می‌گوید خشیارشا بیش از ۲ میلیون سپاهی را برضد شهر آتن بسیج کرد ولی شکست یافت تا آتن استقلال خویش را همچنان حفظ کند.

در سال ۴۷۸ پم اتحادیه‌ئی در میان شهرهای یونانی به‌رهبری آتن تشکیل شد. آنچه اتحادیه یادشده را ایجاد کرده بود احساس خطر لشکرکشی مجدد ایران به یونان بود. ولی وقتی معلوم شد که ایران قصد تصرف یونان را ندارد علت وجودی اتحادیه نیز از میان رفت، و شهرهای یونان دوباره به‌وضع سابق برگشتند. البته وابستگی امیران شهرها به ایران و نیازشان به کمکهای اقتصادی که از دربار ایران دریافت می‌کردند، همچنین نیاز شهروندان یونانی به خدمت در ارتش ایران به‌عنوان مزدور، به‌علاوه خیل عظیمی از پیشه‌وران و صنعتگران یونانی که برای یافتن موقعیت شغلی بهتر به ایران سفر می‌کردند، عامل بسیار مهمی برای کارشکنی در امر تشکیل اتحادیه سراسری در یونان بود. وابستگی به ایران برای یونانیها سودمندتر از وضعی بود که عدم وابستگی برایشان داشت. شاهنشاه ایران هرچند که

علاقه داشت صلح و ثبات در یونان وجود داشته باشد تا مردم در آرامش و آسایش بزیند ولی نمی‌خواست که آتن به‌عنوان عامل بی‌ثباتی در منطقه قد برافرازد. لذا می‌بینیم که در نوشته‌های یونانیان باستان همواره سخن از رشوه‌های گرانی به‌میان می‌آید که دربار ایران به امیران شهرهای یونانی می‌داده تا وابستگی آنها به ایران را تضمین کند (یا به‌نوشته یونانیان، همواره نفاق و شقاق را در میان امیران شهرها استمرار بخشد و یونان را در ضعف نگاه دارد). میان اسپارت و آتن نیز همواره بر سرزعامت یونان رقابت و درگیری بود. در سال ۴۳۱ میان اسپارت و آتن جنگ درگرفت و اسپارت پیروز درآمد. در نتیجه این تلاش‌های تمدنی و یکپارچه‌سازی یونان، شهرهای یونانی وارد یک دوره جنگ‌های درازمدت شدند که در تاریخ یونان به نام «جنگ‌های پلوپونیز» شهرت دارد. یونانیها پس از هر دوره جنگ‌های خونین وارد صلح می‌شدند، تا به‌زودی به جنگ‌های سابق برگردند. بیشترین تلاشها از جانب آتن به‌عنوان رقیب اسپارت در تسلط بر یونان صورت می‌گرفت که چندین شکست بزرگ و ویران‌گر را برای آتن به‌دنبال آورد. مورخان یونانی علت این شکستها را حمایت دربار ایران از شاه اسپارت نوشته‌اند. تا سال ۴۰۴ پم بخش اعظم یونان به‌دست اسپارت افتاده و نوعی شاهنشاهی یونانی تشکیل شده بود. در گفتار بعدی خواهیم دید که از این‌زمان سراسر یونان برای چندین دهه وابسته به ایران شد و از امتیاز این وابستگی بهره‌های بسیار گرفت.

شهر تیس که از دیرباز برای تشکیل سلطنت یونانی با آتن رقابت داشت در سال ۳۷۱ آتن را به اطاعت خویش کشاند و تشکیل سلطنت نسبتاً پهناوری در بخش میانی جنوب بالکان داد. آتن در سال‌های آینده در تلاش ایجاد اتحادیه نوبنی بود تا از سیطره تیس بیرون آید و به‌قدرت برتر یونان تبدیل شود. اما این تلاشها ثمر معکوس داد و تا سال ۳۵۴ اتحادیه شهرهای یونانی به‌کلی از هم پاشید و شهرها به‌وضع دیرینه برگشتند که هرکدامشان یک حاکم مستقل شبیه کاوے‌های عهد کهن ایران داشت. در همه سال‌های یادشده همواره لشکرهای مزدور از شهرهای یونان از جمله آتن در ارتش ایران به‌عنوان پیاده‌نظام خدمت می‌کردند، که در جای خود به‌آن اشاره خواهیم داشت.

در نیمه‌های سده چهارم در مقدونیه رخدادهایی در جریان بود که به‌اوج‌گیری قدرت فیلیپ مقدونی و بیرون آمدنش از سلطه ایران انجامید. سراسر یونان در نیمه دوم سده چهارم پم به‌تسخیر مقدونیه درآمد تا به‌زودی به‌بخشی از امپراتوری اسکندر مقدونی تبدیل گردد. با ظهور اسکندر، ۲۰۰ سال تلاش یونانیان برای تشکیل سلطنت مقتدر به‌ثمر نشست، و یونان از دورانی که شبیه دوران کاوے‌های ماقبل‌ماد بود خارج گردید و وارد دوران شاهنشاهی شد.

دین یونانیها دینی ابتدایی از نوع بت پرستی متشکل از مجموعه‌ئی خرافاتِ دیرینه بود. نزد آنها تا سدهٔ پنجم پم هنوز تصور خدای مجرد شکل نگرفته بود و خدایانشان انسان گونه و زمینی بودند که برفراز کوههای بلند می‌زیستند، و مثل انسانها توالد و تناسل و جنگ و ستیز می‌کردند و خشم و کین و نفرت و محبت داشتند، از یکدیگر دزدی می‌کردند، یکدیگر را در جنگها متواری می‌کردند یا می‌کشتند، و حتی می‌مردند و نابود می‌شدند. صفت‌های خدایان یونانی به‌حدی انسانی بود که حتی برخی از صفاتی که ما انحرافی می‌نامیم نیز در آنها دیده می‌شد؛ چنانکه -مثلاً- از آنجا که پسرگایی نزد یونانیها رسمی معمولی بود، خدایان یونان نیز دارای چنین رغبتی بودند. در پیکرهٔ مقدسی که از زئوس (بزرگترین خدای یونانیان) برجا نهاده‌اند خدای بزرگ را می‌بینیم که در هیئت یک مرد ریش دار است و یک نوجوانِ معروف به کون‌دهی (به نام جان میداس) را در آغوش گرفته با خود به کوه اولمپ (مقر خودش) می‌برد، و خروسی نیز در دست دارد تا به‌این نوجوان بدهد. یا مثلاً برهنگی که نزد یونانیان یک امر معمولی بوده است خدایان نیز چنین وضعیتی داشته‌اند. در پیکرهٔ مقدسی از زئوس او را برهنهٔ مادرزاد می‌بینیم که سنگی در دست دارد و به‌سوی دشمن یا شکار پرتاب می‌کند، بدنش درحین سنگ‌اندازی در جنبش است و پاهایش از هم گشوده شده است و گند و خایه‌اش در برابر دید است و می‌جنبد. هر دو پیکرهٔ زئوس در سدهٔ پنجم پم ساخته شده است. علت برهنگی یونانیها در آن‌زمان نوعی فقر همگانی بود؛ زیرا یونان سرزمینی نسبتاً فقیر و کم‌درآمد بود. در پیکره‌هایی که از اشراف یونانی آن‌زمان بازمانده است می‌بینیم که فقط یک تکهٔ پارچهٔ دو سه متری ندوخته را بر خودشان پیچانده‌اند. یونانیان در سدهٔ پنجم پم هنوز به‌مرحلهٔ پوشیدن آنچه ما لباس می‌نامیم نرسیده بودند. پیکرهٔ زن خدایان نیز به‌حالت برهنهٔ مادرزاد می‌ساختند، چنانکه مثلاً «آفرودیتی» را در چنین حالتی پس از بیرون آمدن از حمام می‌بینیم، ولی دست چپش را بر روی آلت تناسلیش گذاشته است تا موی زهارش که شاید بدمنظر بوده دیده نشود. حالت شکم و ناف و سرین این خدای زیبا نشان می‌دهد که زن بچه‌زائیده است. این برهنگی نیز بازتاب سنت برهنگی زنان در جامعهٔ یونان اروپایی است که در تصویر خدا نیز نشان داده شده است. چنین پیکره‌هایی را برای تقدیم به معبدِ خدا در روزهای اعیاد و ایام حج می‌ساختند تا خشنودی خدا را حاصل کنند؛ و معمولاً هزینهٔ تهیهٔ آنها را دسته‌ئی از اشراف می‌پرداختند تا به‌عنوان هدیهٔ مردم شهر به معبد تقدیم شود تا خدائی که در آن معبد ساکن بود درد و بلا را از مردم شهر دور کند. درد و بلا را معمولاً فرستادهٔ خدایان خشمگین شده می‌پنداشتند، ولی گمانشان بر آن بود که می‌شود خشم آنها را

با دادن هدایای گرانبها و مجسمه‌های زیبا و قربانیهای خشنودکننده فرونشاند و رضایتشان را جلب کرد. هرچند که خدای بزرگ یونانیها «ژئوس» بود (همان دیو، خدای کهن آریایی)، خدایان بومی (پان، آسکل پی، کوتی تو...)، و چند خدای مصری (ایزیس، آمون، هرمس) و فینیقی (عشتاریت، آدونای، هرکول) نیز نزد یونانیان مورد پرستش بودند. حضور خدایان مصری و فینیقی در یونان یادگار دوران تسلط مصریها و فینیقی‌ها بر سرزمین یونان بودند که تا زمان کوروش بزرگ ادامه داشت.

مراسم عبادی یونانیان عبارت بود از تعدادی جشن مقدس سالیانه - شبیه مراسم حج مردم میان‌رودان و مصر - که در اوقات معینی از سال برای چندروز در یک نقطه از هر کدام از شهرها در حضور پیکرهای خدایان برپا می‌شد. رقص و آواز و سرود دسته‌جمعی و نمایشهای دسته‌جمعی برای شاد کردن خدایان، مراسمی بود که در این جشنها برگزار می‌شد. ساختن مجسمه خدایان و تقدیم آنها به معابد خدایان از جمله عباداتی بود که به‌منظور جلب خشنودی خدایان انجام می‌گرفت؛ و این سنتی بود که مصریان به آنها آموخته بودند. تقدیم قربانی به خدایان نیز از رسوم معمولی نزد یونانیان بود. در اوائل سده ششم پم شماری معبد در یونان ساخته شد که مهم‌ترین آنها معبد دلفی بود. این معبد که توسط تعدادی از جادوگران زن و مرد اداره می‌شد طبق یک توافق قبایلی به‌مرور زمان به‌صورت معبد مرکزی یونان درآمد. کار متولیان این معبد بیشتر در این خلاصه می‌شد که برای مراجعین معبد پیش‌بینی‌هایی کرده و به پرسشهای آنها درباره آینده و تصمیم‌هایی که باید اتخاذ کنند نظر بدهند و رهنمود ارائه کنند. هر کار مهم دسته‌جمعی که یونانیان می‌خواستند انجام دهند ابتدا به معبد مراجعه می‌کردند و درباره آن از غیب‌گو پرسش می‌کردند، و غیب‌گو به تناسب هدیه‌ئی که دریافت می‌کرد و به تناسب شخصیت مراجعه‌کننده جملاتی را سرهم بندی کرده تحویل می‌داد، و چون این جملات عموماً مغلق و نامفهوم بود، نتیجه کار به هرگونه که بود، می‌شد با جواب غیب‌گو تطبیقش داد و غیب‌گو را راست گو دانست. وقتی شاه لیدیّه پس از برافتادن دولت ماد به دست کوروش تصمیم گرفت که به قصد گسترش دادن مرزهای شرقی کشورش با ایران وارد جنگ شود، به خدای یونان مراجعه کرد و مقدار زیادی هدایا به او داد و از او در این باره الهام خواست. غیب‌گو جوابی خوشایند به کروسوس داد که معنایش آن بود که او کوروش را نابود خواهد کرد. کروسوس از رهنمود خدای یونانیان شادمان شد و لشکر بزرگی آراسته به مرزهای ایران در اناتولی حمله برد. ولی وقتی که در برابر کوروش شکست خورد و لیدیّه به تسخیر کوروش درآمد، کروسوس از خدا درخشم شد؛ و چون

کوروش آزادی را به او بازگرداند و او را به یکی از مشاوران خویش تبدیل کرد، کروسوس قید و بندهایی که در روز اسارتش بردست و پایش نهاده بودند را توسط کسانی برای معبد دلفی فرستاد و به آنها گفت: «به خدای یونانیان بگوئید که از فریب دادن من چه سودی عایدت شد؟ تو به من وعده دادی که دولت بزرگ را سرنگون خواهم کرد، ولی آنچه من از جنگ با کوروش به دست آوردم این قید و بندها است که اکنون برای تو می فرستم. اینها است نتیجه اعتماد من به تو.» ولی البته متولی معبد دلفی که همواره می کوشید بگوید هرچه گفته سخن خدا بوده (وحی بوده)، به فرستادگان کروسوس گفت به او بگوئید که آنچه برسر تو آمد نتیجه گناهی است که پدر بزرگت مرتکب شده بوده است و اکنون تو کیفرش را پس می دهی. او همچنین به کروسوس پیام فرستاد که آنچه خدا به او گفته درست بوده، و منظور خدا از یک سلطنت بزرگ که قرار بود سرنگون شود سلطنت لیدیّه بوده است نه شاهنشاهی ایران.^۱

همیشه پیشگوییهای غیب گوی معبد دلفی که از وحی خدای یونان برآمده بود چنین دوپهلو بود؛ و مردم یونان که بیش از حد خرافاتی بودند گفته های او را باور می کردند؛ چنانکه درباره رهنمود خدا به کروسوس گفتند که مقصود سخن خدا از دولت بزرگ لیدیّه بوده است نه ایران، و کروسوس سخن غیب گویا را بد تعبیر کرده است. در مواردی یونانیان به جنگ خدایان بیگانه می رفتند که در اثر پیروزی پیروانشان بر آن شهرها وارد آن شهرها شده بودند (یعنی عبادتشان بر مردم شهرهای مغلوب تحمیل شده بود). هرودوت می نویسد که مردم کونیا بر آن شدند که جز خدایان خوشان را نپرستند و خدایان دیگر را از شهرشان برانند. برای این منظور همه مردان جنگجوی شهر با نیزه و جنگ ابزار به کنار دریا رفتند و نیزه هایشان را به طرف آسمان افراشتند و خدایان بیگانه را تهدید کردند که هرچه زودتر شهرشان را ترک کنند. پس از آن گفتند که خدایان بیگانه را از شهرشان اخراج کرده اند.^۲

از سده های ششم و پنجم به بعد برای برگزاری مراسم جشنهای دینی تئاترهای در فضای آزاد بنا شد که محل حج سالانه و عبادت و نمایش هنرهای دینی بود. در این نمایشها چندتن متصدی قصه گویی منظوم با اداهای نمایشی می شدند؛ و داستانهای زایش و پرورش خدایان آسمانی و عشقها و جنگهایشان و کشت و کشتارهایشان از یکدیگر و زربایی هایشان را برای تماشاگران بازمی گفتند، که از جمله آنها سروده های منسوب به هومر، و همچنین داستانهای منظوم یک شاعر یونانی به نام هِسیودِس (هزیود) بود. در سده پنجم پم

۱- هرودوت: ۱/ ۹۰-۹۱.

۲- همان: ۱۷۲.

داستانهای حماسی نیز به این نمایشها افزوده شد، و سه داستان پرداز بزرگ به نامهای اسخیلیوس و سوفوکلس و یورپیدیس ظهور کردند که هنرشان نوشتن نمایشنامه منظوم برای اجراء در حضور جمع بود. اینها نمایشهای حماسی که بازگوکننده تاریخ یونان بود نیز به نمایشهای دینی افزودند. به نظر می رسد که هنر حماسی را اینها از ایرانیان فراگرفته و به هنر دینی محض افزوده بودند. در هریک از شهرهای یونان یک فضای باز میدان مانند وجود داشت که محل برگزاری این نمایشها بود، و آن را «تئاتر» می نامیدند. این تئاترها در سده چهارم پم گنجایش همه مردان بالغ شهر را داشت و در شهرهای پرجمعیت می توانست تا چندین هزار نفر را در خود جای دهد. به این ترتیب هنر یونانی - از مجسمه سازی گرفته تا داستان پردازی و نمایش - عملاً هنر دینی بود (شبهه آنچه پیشترها در مصر و میان رودان وجود داشت)، و چند سده بعد که تفکر دینی یونان تحت تأثیر عواملی تحول یافت به شکل هنر صرف به زندگیش ادامه داد.

بخش مسلط جوامع شهری یونان سده ششم پم در هر شهر اعضای یک قبیله واحد را تشکیل می داد و در مواردی از دوسه قبیله خویشاوند که به مرور زمان تقسیم شده بود تشکیل می شد. تقسیم کار قبیله‌یی کهن در جوامع شهری نیز سریان داشت، و از اینجهت حکومتهای شهرهای یونانی هر کدام یک کدخدایی به مفهوم ایرانیان بود که سران قبیله (نخبگان جامعه) با تشریک مساعی و مشورت یکدیگر آن را اداره می کردند. نظامی که در تاریخ با نام دموکراسیهای یونانی شناخته شده است چنین نظام کدخدایی بود که فقط افراد متنفذ قبایل در آن شرکت داشتند و حقوق و امتیازها را با توافق یکدیگر در میان خاندانهای خودشان تقسیم می کردند و بخش اعظم جامعه که همان برده شدگان بومی بودند از همه حقوق انسانی محروم نگاه داشته می شدند.^۱

به سبب جنگهای درازمدت قبیله‌یی که از سده هفتم پم تا زمان هخامنشی در میان قبایل یونانی جریان داشت آمادگی فرمان‌پذیری از یک سلطه برتر که از بیرون قبیله خودی می آمد را نداشتند. لذا یونان در زمان هخامنشی مجموعه‌ئی بود از اجتماعات قبایلی به صورت شهرهای مستقل و در جدال با یکدیگر. گرچه تئوری حکومت دموکراسی را اندیشمندان یونانی در آخرین دهه‌های عمر دولت هخامنشی نوشتند، ولی آنچه در نوشته‌های تاریخی دموکراسی یونانی نامیده شده است حالتی بود از جداسری شهرهای یونان در قبال یکدیگر که حاضر نبودند به یک قدرت برتر منطقه‌یی گردن نهند، و هر تلاشی که هر کدام از شهرها

۱ - بنگر: ارسطو، اصول حکومت آتن، ترجمه دکتر غلامحسین صدیقی.

برای ایجاد یک دولت سراسری به عمل می‌آورد نمی‌توانست به نتیجه قطعی برسد، و شهرها همچنان استقلال خودشان را حفظ می‌کردند. این امر نتیجه سنن قبیله‌یی و رقابتها و ستیزهائی بود که مانع از آن می‌شد که یونانیان به سروری یک قدرت برتر گردن نهند و اتحادی در میانشان به وجود آید و دولتی فراگیر و نیرومند تشکیل شود.

زندگی اقتصادی جماعات یونانی را کشاورزی (در دشتهای داخلی) و ماهی‌گیری و راهزنی دریایی و نقل و انتقال کالا (در زمینهای ساحلی) تشکیل می‌داد. از آنجا که نقل و انتقال کالا از راه دریا توسط ساحل‌نشینان یونانی یکی از راههای درآمد یونانیان ساحل‌نشین بود، کرایه‌کاران یونانی در میان بنادر کرانه‌های شمالی و شرقی و جنوبی مدیترانه در رفت و آمد بودند، و در اثر همین رفت و آمد با تمدنهای پیشرفته مصر و فینیقیه آشنایی می‌یافتند، و بسیاری از آنها که اقامتهای طولانی در این مراکز تمدنی داشتند تجارب ارزنده می‌آموختند و به جامعه خویش منتقل می‌کردند. مهم‌ترین دست‌آورد تمدنی که آنها از فینیقیه اخذ کردند نگارش الفبا بود که از سده ششم پم به بعد در گسترش تمدن یونانی نقش عمده‌ئی ایفا کرد. برای آنکه بدانیم تمدن مصر فرعونى پیش از دوران هخامنشی تا چه اندازه در یونان نفوذ داشته است، این جمله هرودوت را ذکر می‌کنم که تصریح دارد تقریباً همه خدایان یونانی از مصر به یونان آورده شدند، و بازرگانی را یونانیها از مصرها آموختند.^۱

همه آبادیهای یونان تا دوران کوروش بزرگ با کشور مصر فرعونى در ارتباط و از کمکهای فرعونان بهره‌ور بودند. هرودوت اشاره دارد که اُح‌مُسس (فرعون معاصر کوروش بزرگ) به شهرهای یونان عنایت خاصی داشت؛ او هزینه‌های ساخت معابدی در یونان را تأمین کرد؛ برای این معابد موقوفاتی قرار داد؛ برای بازسازی معبد دلفی مبالغ هنگفتی پرداخت؛ دستور داد برای معابد یونانی مجسمه‌هایی با هزینه او بسازند؛ و مجسمه‌های چوبینی از خودش که روکش طلا داشت را به یونان فرستاد تا در برابر معابد نصب شوند؛ بسیاری از یونانی‌ها برای کارهای ساختمانی به مصر می‌رفتند؛ برخی از بزرگان یونان در پایتخت مصر می‌زیستند؛ و بخشی از ارتش اُح‌مُسس را سربازان مزدور یونانی تشکیل می‌دادند.^۲ این سخنان نشانگر پیوند بسیار نزدیکی است که یونان با مصر عهد فرعونان داشته است؛ و همین امر سبب می‌شده که یونانیها بسیاری از ارزشهای تمدنی مصر را اخذ کنند. سولون که به‌عنوان قانون‌گذار یونان شهرت دارد در زمان این اُح‌مُسس می‌زیست.

۱- هرودوت: ۲/۵۳ و ۱۹۵.

۲- همان: ۲۰۹-۲۱۲، ۳/۱۶۷-۱۶۸.

یونانیان به خصیصهٔ نژادی شان قومی بودند تمدن ساز، و هنر آن را داشتند که هر عنصر تمدنی که از مصریان می گرفتند را به خوبی پرورش دهند. هنر آن را نیز داشتند که آنچه از مصر گرفته بودند را در زمان هخامنشی به نوشته درآوردند، و به نام خودشان ثبت کردند. جای هیچ جدالی نیست که ریاضیات و طب و اخترشناسی و حکمت را یونانیان از مصریها و سپس از کلدانیها یاد گرفتند. گرچه نویسندگان خودشیفتهٔ غربی - لاف زنانه - می نویسند که تمدن یونانی یک تمدن قائم به ذات بوده است، اگر کسی بخواهد بگوید آن کسانی که به عنوان حکما، ریاضی دانان و پزشکان بزرگ یونانی در دوران هخامنشی شناخته شده اند شاگردان مدارس مصری و کلدانی نبوده اند سخن نابجائی گفته است. حقیقت آنست که یونانیها آنچه از تجارب فکری و علمی در سدهٔ ششم پم داشتند را از مصر و سپس کلدان به دست آورده بودند. در این سخن جای هیچ جدالی نیست. زیرا مصر و کلدان در آن روزگار دارای تمدن پیشرفته بودند ولی یونانیان هنوز مراحل نخستین تمدن را می پیمودند. در اینکه متفکران بزرگ یونان به مصر و کلدان آمد و رفت داشته اند نشانه های بسیاری در دست هست که قابل انکار نیست؛ و حقیقت آنست که آنچه علوم یونانی نامیده شده است بازنویسی علوم مصری و بابلی بوده، و سپس اندیشمندان بزرگ یونانی در سدهٔ چهارم پم چیزهایی به آنها افزودند و به صورت مدون و منظم درآوردند، و این البته هنر بسیار بزرگی بود که یونانیان داشتند.

مزدوری برای ارتشهای روز یک شغل شریف و پردرآمد برای یونانیان شمرده می شد و در سده های هفتم و ششم پم گروههای بسیاری از یونانیان در ارتشهای مصر و لیدیّه به خدمت مشغول شدند، و از این رهگذر تجارب جنگی بسیاری اندوختند. این تجارب از زمان داریوش بزرگ تا پایان دوران هخامنشی در خدمت ارتش ایران قرار گرفت. سربازان یونانی که در خدمت ارتش ایران بودند در ایران تجارب نظامی و سیاسی می اندوختند و آرزوی عظمت یونان به روال ایران را با خودشان به شهرهای خودشان می بردند و دربارهٔ این آرزوها داستان و نمایشنامه می نوشتند و شعر می سرودند، و در مراسم دینی که جشنهای دسته جمعی بود برای حاضران قرائت می کردند یا نمایش می دادند.

از آنجا که به سبب نظام برده داری حاکم بر یونان بیکاری عمومی بر بخش اعظم اوقات آزادگان حاکم بود، آزادگان در تجمعهای گوناگون به گذران اوقات می پرداختند (همان تجمعاتی که بالاتر دیدیم کوروش بزرگ به شوخی به سران یونان گفت که شما در میدانهای شهرهایتان جمع می شوید و برای همدیگر دروغ می بافید). در این تجمعهای تفریحات و سرگرمیهای مختلفی دنبال می شد، که نقل داستانها و افسانه ها از سرگرمیهای دیگر بیشتر

بود. کسانی که در پی کسب نام و نان بودند می‌کوشیدند که داستانها و افسانه‌های دلکشی را ابداع کنند و در تجمعها نقل کنند و بخوانند و جائزه‌هایی را که برای این منظور در نظر گرفته شده بود به خودشان اختصاص دهند. این وضع به مرور زمان به ابداع هنر نمایش انجامید و مراسم دینی نیز به این شیوه برگزار می‌شد. در نتیجه این بیکاری عمومی و تجمعهای سرگرم‌کننده و وقت‌گذراننده، مردانی سخن‌ور ساخته شدند که در میان یونانیان از نام و آوازه برخوردار گشتند. شعرخوانی، نمایش افسانه‌ها و داستانها، بحث و مجادله برای نشان دادن مقدار علم و دانش، از جمله اموری بود که در این تجمعها صورت می‌گرفت، و بسیار کسان می‌کوشیدند که برتری خودشان را نسبت به دیگران به اثبات برسانند. در این میان کسانی هم بودند که در سفرهایشان به مصر و فینیقیه و لیدیّه و ایران تجارب تمدنی ارزنده‌ئی اندوخته بودند، و می‌کوشیدند که علاوه بر بازگویی دیده‌هایشان در این سرزمینها تجارب خودشان را نیز به یونانیان انتقال دهند و اذهان را برای پذیرش ارزشهای تمدنی پیشرفته آماده سازند. چونکه دولت شاهنشاهی ایران امنیتی سراسری را در جهان متمدن روزگار برقرار کرده بود، آزادی رفت و آمد اقوام و ملل در سراسر خاورمیانه تا آسیای میانه به آزادی صورت می‌گرفت، و طبیعی بود که یونانی‌ها نیز از این وضعیت بهره‌گیری کنند، و هم برای بازرگانی، هم در جستجوی شغل‌های آبرومند و درآمد بهتر، و هم در پی تحصیل علوم و فنون به سفرهای دورودراز در سرزمینهای کشور شاهنشاهی بپردازند.

یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند و در ایران خدمت می‌کردند پس از بازگشت به یونان دیده‌ها و شنیده‌هایشان از ایران را برای یونانیان بازمی‌گفتند و بسیاری‌شان دانسته‌های تمدنی‌شان را به نوشته درمی‌آوردند تا فکر تمدنی که از ایران گرفته بودند را به یونانیان انتقال دهند. اسکولاکس کاریانندی یک ملوان برجسته یونانی بود که به نوشته هروdot به خدمت نیروی دریایی ایران درآمد و از طرف داریوش مأمور کشف بنادر هند و شرق آفریقا شد. او به فرمان داریوش بزرگ در رأس یک هیأت اکتشافی به هند سفر کرد و پس از آن راهی شرق آفریقا شد و زنگبار را کشف کرد و از راه تنگه باب‌المنذب و دریای سرخ به خلیج سوئز رسید؛^۱ و در پایان سفر چندساله‌اش گزارش کشفیاتش را به داریوش داد. او بعدها این تجربه‌ها را به کشور خودش برد و مردم یونان را با آن بخشها از جهان که دیده بود آشنا کرد، و کتابی در تاریخ ایران نوشت و معلومات بسیاری درباره جهان را به یونانیان برد.^۲

۱- هروdot: ۴/۴۷.

۲- اومستد: ۱۹۶.

ما نمی‌دانیم که افراد هیأتی که با او بودند چه کسانی بودند، ولی می‌توان گمان کرد که بسیاری از آنها یونانی و از همکاران سابق خود او بوده‌اند. پیش از او هکاته میلیتی پس از سالها خدمت در ارتش ایران در بازگشت به یونان کتابش «سفر به دور دنیا» را نوشت. در همین زمان یونانی دیگری به نام کارون (از یونانیان غرب اناتولی) از کارمندان دولت در ایران بود که در بازگشت به یونان کتابی درباره تمدن ایرانی با عنوان «پرسیکا» تألیف کرد.

یک یونانی به نام هکاتیوس که سالهای درازی در زمان داریوش بزرگ به عنوان سرباز مزدور در سپاه ایران خدمت کرده و در چندین لشکرکشی شرکت نموده و سرزمینهای بسیاری را دیده بود، وقتی به یونان برگشت آموخته‌هایش را به یونان برد، و کتابی با عنوان «سفر به دور دنیا» نوشت. او که بسیار تحت تأثیر افکار ایران قرار گرفته بود برای آنکه به یونانیان بفهماند که عمر جهان آن گونه کوتاه نیست که آنها می‌پندارند، و تبار هیچ انسانی آن گونه که آنها می‌پندارند به خدایان نمی‌رسد، داستانی را در کتابش آورد که می‌گفت کاهنان مصری شهر تیس تندیس‌های ۳۴۵ کاهن را در گنج‌خانه یک معبد به او نشان داده‌اند که هر کدام، پشت اندر پشت و سلسله‌وار، مردی پسر مردی بوده است؛ و برایش تأکید کرده‌اند که هیچ انسانی در این جهان نیست که تبارش به خدایان برسد، بلکه همه انسانها فرزندان انسانهای دیگرند.^۱ او کوشید که با داستانهای که می‌گفت نوعی تحول در فکر دینی عقب‌مانده یونانیان ایجاد کند.

اینها و بسیاری دیگر وقتی به یونان برمی‌گشتند دیده‌ها و شنیده‌هایشان را می‌نوشتند و همان گونه که عادت همه متفکران یونان بود، در تجمعات ادبی و دینی برای حاضران قرائت می‌کردند تا جائزه دریافت کنند و نام درآورند و معروف گردند. این اقدامات سبب می‌شد که تمدن ایرانی به طرق گوناگونی به یونان سرایت کند و زندگی مردم یونان را متحول سازد.

یونانیان پس از شناختی که از دست‌آوردهای جهان متمدن کسب کردند، در جستجوی یک هویت ممتاز افتادند و آرزوی عظمت یونان وارد سرهای بسیاری از اندیشمندانشان شد. از آغازهای سده پنجم پم به بعد شماری اندیشمند سیاسی پا به عرصه اجتماعی نهادند که در تلاش بودند اذهان یونانیان را برای رسیدن به اتحاد آماده سازند.

هراکلیتوس (۴۷۰-۵۴۰ پم)، اسخیلیوس (۵۲۵-۴۵۶ پم)، هرودوت (۴۸۵-۴۲۵ پم)، سقراط (۴۷۰-۳۹۹ پم)، گزینوفون (۴۳۰-۳۵۵ پم) و افلاطون (۴۲۸-۳۴۷ پم) پرکارترین اندیشه‌ورزانی بودند که در جستجوی یک نظام سیاسی مطلوب برای یونانیان

بر نیاید و خورشید و ماه و اختران را اجسام معمولی نامد و تمایلات هوسبازانه خدایان یونانیان را مورد انتقاد قرار ندهد، اخترشناسی را قانوناً ممنوع و درخور کیفر اعلام داشتند.

هرودوت که از اتباع ایران بود و سالها پیشه بازرگانی داشت و به سرزمینهای بسیاری سفر کرده بود شهر خودش هالیکارناس را رها کرده به آتن رفت. او با نوشتن تاریخ جهان عمدتاً به حکومتگری و سیاست و جهاننداری در ایران پرداخت تا به یونانیان یاد بدهد که چه گونه می توان به شکوه و عظمت رسید. او ضمن سخن از به سلطنت رسیدن داریوش پس از کامبوجیه و بردیهی دروغین، با آوردن داستانی کوشید تا به یونانیان القاء کند که بهترین نظام سیاسی نظامی است که اختیارش در دست یک شاه مقتدر باشد. او برای این منظور، از زبان داریوش و یارانش سه نوع نظام سیاسی سلطنت فردی، حاکمیت جمعی اشراف، و حاکمیت دموکراسی را مورد مقایسه قرار می دهد و معایب هر کدام را برمی شمارد آنها به نتیجه می رسد که وقتی سررشته امور در دست یک شاه مقتدر و دانا باشد که با مشورت بزرگان اهل تدبیر عمل می کند شکوه و شوکت حاصل می شود و برای مردم کشور نظم و امنیت و آرامش ایجاد می گردد. نمونه‌ئی که او برای این سلطنت فردی ارائه می کند سلطنت داریوش بزرگ است که نزد یونانیان دارای شکوهی ماورای تصور بود. او با آوردن این داستان کوشید به یونانیان یاد بدهد که دموکراسی یونانی هر چند که برابری شهروندان آزاده در اداره امور را تأمین می کند ولی معایب بسیاری دارد، از جمله آنکه عامه مردم نمی دانند که چه می خواهند و نمی توانند که تصمیم درست بگیرند، و سررشته امور در چنین حاکمیتی در دست گروهی قرار می گیرد که صلاح حقیقی را تشخیص نمی دهند، لذا چنین حاکمیتی نمی تواند که حاکمیت مطلوب باشد. حاکمیت جمعی اشراف نیز هر چند که با تشریح مساعی گزیدگان فکری جامعه تشکیل می گردد ولی باعث رقابتها و درگیریهای دوره‌یی و در نتیجه بی ثباتی خواهد شد. پس بهترین نظام سیاسی نظامی است که سررشته امور در دست یکی باشد و نخبگان فکری به او مشورت بدهند، و او بهترینها را تشخیص داده عمل کند.^۱

هالانیکوس نیز که تألیفاتش شهرتی کمتر از تألیف هرودوت نداشته در همین زمان کتابی در تاریخ و انساب ایرانیان تألیف کرد؛ ولی چیزی از تألیف او باقی نمانده است.

در سده پنجم پم فکر یونانی هنوز آماده تحول اساسی نبود. سقراط که نامدارترین متفکر یونانی است، با تأثیری که از آموزه‌های دین ایرانی گرفته بود کوشید که فکر یک‌خدایی و برابری انسانها و ضرورت همزیستی مسالمت‌آمیز انسانها را در اذهان یونانیان

پرورش دهد؛ ولی آنچه او می‌گفت خلاف فکر مسلط بر یونان بود، و به تکفیر و اعدام او انجامید. پروتاگوراس و دیاگوراس و اناکساگوراس نیز به سبب فعالیت‌های مشابهی متهم به کفرگویی و بی‌دینی و محکوم به اعدام شدند، ولی پیش از آنکه اعدام شوند متواری شدند و زندگی مخفی درپیش گرفتند. ولی تلاش‌های متفکران یونانی برای القای فکر تمدنی به اذهان یونانیان با پشتکار بسیار ادامه یافت. همهٔ اینها برای خدمت به ایران و مصر رفته و اندیشه‌های نوین و علوم جدید را در مصر و بابل فراگرفته به یونان آورده بودند ولی در اوائل سدهٔ پنجم هنوز علوم نوین در یونان نمی‌توانست خریدار داشته باشد. اومستد می‌نویسد: «علم نوینی که از شرق آمده بود در آتن چندان خوش آیند نبود، بلکه نارگیلیا افسونگر ایونی و روسپیان دیگر بودند که در آتن با آغوش باز به آنها خوش آمد گفته شد و با پذیرایی گرم روبه‌رو شدند.» و می‌افزاید که او وقتی دربارهٔ گردش اختران و ستاره‌های دنباله‌دار و شهاب و هواشناسی و بادها و تندر و برق سخن گفت پا بر زمین سخت و خطرناکی گذاشته بود. آنچه او می‌گفت برای آتنی‌های خرافاتی قابل تحمل نبود. او به جرم بی‌دینی برای آموختن ستاره‌شناسی و برای طرفداری از پارسیان به دادرسی فراخوانده شد، و از بیم جان گریخت.^۱

گزینوفون که شاگرد سقراط و مزدور ارتش ایران بود می‌کوشید که حکومتگران شهرهای یونان را با فرهنگ سیاسی ایران آشنا سازد و شیوهٔ زندگی شاهان و درباریان ایران را به عنوان الگوی برتر به آنان بشناساند. او در این راه زندگی نامهٔ کوروش بزرگ را نوشت و طی آن دربارهٔ آداب و رسوم شاهان و درباریان و بزرگان و ارتشیان ایران به تفصیل سخن گفت و برای تلقین فرهنگ سیاسی و اجتماعی ایران به اذهان اشراف یونانی تلاش بسیار به عمل آورد. کتاب «آناباسیس» نوشتهٔ او نیز معلومات ارزنده‌ئی دربارهٔ ایرانیان به یونان منتقل می‌کرد. گزینوفون در نوشته‌هایش به یونانیان تلقین می‌کرد که بهترین نظام سیاسی نظامی است که شاه پر قدرت و دستگاه متمرکز و ارتش گوش به فرمان داشته باشد؛ و در این باره کوروش بزرگ و نظام شاهنشاهی ایران را مثال می‌زد. هدف اصلی او از نوشتن کتاب «کوروش نامه» القای همین فکر به یونانیان بود، و کوشید که نخبگان یونان را با مجموعهٔ فضایی که در ایرانیان هست (فضایی که آنان را تبدیل به سروران جهان متمدن کرده است) آشنا سازد.

بدنبال اینها افلاطون رسالهٔ قوانین را برای القای فکر سیاست عملی به رشتهٔ تحریر درآورد که اشاره‌های بسیاری به نوع حکومت ایرانی داشت، تا یونانیها را به نحوی برای

پذیرش فکر ایجاد یک جامعه مبتنی بر اتحاد آماده سازد. افلاطون مدتها در مصر زیسته بود، در آنجا شغل روغن فروشی داشت، و درآمدش را هزینه فراگرفتن علوم از مصریان می کرد. یک چند نیز به ایران رفت و نزد مغان به علم آموختن پرداخت و یادداشتهائی که گردآوری کرده بود پس از بازگشت به یونان در کتابی با عنوان «مگوس» (مغان) انتشار داد.^۱ در نوشته های افلاطون - همه نوشته های سیاسی او - اثر فکر ایرانی به خوبی جلوه گر است.

تلاشهای خودشیفتگان غربی که می کوشند علوم یونان را برآمده از خود یونان بشمارند کاری متعصبانه است. علوم یونانی - مشخصاً طب و ریاضیات و نجوم - بازنویسی تجربه های دوهزار ساله مصر و کلد بود؛ و آنچه در سیاست نوشتند نیز نظرشان به تمدن ایرانی بود و از سفرهایشان به درون ایران فراگرفته بودند.

این که در یونان عهد هخامنشی از اوائل سده ۵ تا اوائل سده ۴ پم چندین متفکر بزرگ پا به عرصه جامعه نهادند ناشی از همان ضرورت و تلاش ایجاد هویت و حرکت در راه رسیدن به مرحله دولت فراگیر یونانی در سرزمین یونان بودند. انسان وقتی یادگارهای فکری سوفسطائیان و سقراط و نوشته های افلاطون و ارسطو و حماسه های نویسندگان یونانی را مورد مطالعه قرار می دهد به خوبی متوجه این ضرورت و تلاش می شود. تجارب دو سده تلاش برای برقراری یک دولت مقتدر و همه گیر در یونان به جایی نرسید، و یونان همچنان تا اواخر دوران هخامنشی در پراکندگی سیاسی و ناتوانی نظامی و جنگهای دائم می زیست. در سراسر سده پنجم متفکران یونانی در تلاش یافتن راهی به سوی رسیدن به یک نظام مقتدر و متمرکز بودند و چنین به نظر می رسید که جز اقتناع سیاستمداران برای یافتن راه حلی در جهت متشکل شدن در سایه یک دولت فراگیر یونانی هیچ راهی نمانده بود. این بود که متفکران بزرگ یونان پا به میدان نهادند و در این راه به تلاش لفظی و قلمی خستگی ناپذیر دست زدند. همینکه با تسلط مقدونیه بر یونان دولت مقتدری در شبه جزیره بالکان شکل گرفت، این تلاشهای ناشی از ضرورت نیز پایان یافت و سیر اندیشه سیاسی یونان در همانجا متوقف شد. به همین دلیل است که ارسطو - که زمان مرگش فقط چند ماه با مرگ اسکندر فاصله داشت - آخرین اندیشمند بزرگ یونان شمرده شد و با مرگ او دوران بزرگان اندیشه یونان به پایان رسید.

راهی که تلاشهای فکری بزرگترین اندیشمندان و فیلسوفان یونان در پیش پای نخبگان سیاسی یونان نهادند فرجامش به تشکیل شاهنشاهی مقدونیه انجامید که از شاهنشاهی ایران الگو گرفته بود. یعنی ثمرهائی که تلاشهای فکری صدساله بزرگترین فیلسوفان یونانی برای

نخبگان سیاسی یونان به بار آورد آن بود که ثابت کرد که بهترین نوع نظام سیاسی برای جهان آن روزگار، همانا، نظامی شبیه نظام شاهنشاهی ایران است. می دانیم که اسکندر مقدونی شاگرد ارسطو بود؛^۱ ارسطو آخرین اندیشمند بزرگ سیاسی در تاریخ یونان، و اسکندر بنیان گذار شاهنشاهی یونانی بود. دورانی که دوران شکوه تمدن یونانی نامیده شده است از زمان داریوش بزرگ آغاز شد و با افتادن یونان به دست اسکندر به پایان رسید.

اینکه سلطه ایران بر یونان در دوران هخامنشی تا چه اندازه بوده در سایه نوشته‌های حماسی یونانیان در ابهام مانده است. نوشته‌های جانبدارانه و دور از حقیقت اینها چنین القا می‌کنند که آتن تنها مرکز تمدنی در غرب شاهنشاهی بود که از حوزه سلطه سیاسی ایران بیرون بود. اما تردید نمی‌توان کرد که روابطی که میان آتن و ایران برقرار بود روابط زیردست و فرادست بود، و بیشتر شهرهای یونانی طی عهدنامه‌هایی در زیر حمایت ایران قرار داشتند. این را از نکته‌هایی می‌توان دریافت که در نوشته‌های برخی از یونانیان آن روزگار بازمانده است. مثلاً اریستوفانس در نمایشنامه‌ئی که به سال ۴۲۱ ارائه کرد از خدایان یونان گله نمود که یونانیان را در برابر ایرانیان یاری نکرده‌اند، و خورشید و ماه همدست شده‌اند و یونان را به زیر فرمان ایرانیان در آورده‌اند.^۲ یا مثلاً در گزارشی مربوط به دو سال پس از این گفته شده که چیترفرنه - شه‌ریار لیدیّه - سرپرستی ناوگان دریایی اسپارت را برعهده داشت، و مزد یک ماه سپاهیان ناوگان اسپارت را پیش‌پیش پرداخت کرد.^۳ و این معنای دیگرش آن است که ارتش اسپارت در این زمان حقوق بگیر دولت ایران بوده است. باز در گزارش دیگری می‌خوانیم که سران اسپارت در سال ۴۱۱ در ساردیس به چیترفرنه پیمان داده‌اند که وابستگی اسپارت به ایران همچنان پابرجا بماند. و چیترفرنه وعده داد که هزینه نگهداری همه کشتیهای ناوگان دریایی اسپارت را دولت ایران خواهد پرداخت؛ و اگر موردی اقتضا کند

۱- ارسطو فرزند یک پزشک مقدونی دربار فیلیپ بود. در آتن نزد افلاطون تحصیل کرد و چون افلاطون درگذشت به شهر اسوس در اناطولی رفت و نزد حاکم یونانی آن شهر که تابع ایران بود به سمت مشاور سیاسی مشغول شد. دو سال بعد، این حاکم که در صدد جدائی از ایران برآمده بود، به دستور دربار ایران اعدام شد، و ارسطو به پایتخت مقدونیه برگشت و به عنوان معلم اسکندر گماشته شد. در سال ۳۳۵ پم وقتی آتن به تسخیر اسکندر درآمد، ارسطو به آتن برگشت و آکادمی را تأسیس کرد. پس از مرگ اسکندر شورش ضد مقدونی در آتن برپا شد و ارسطو از آتن گریخت و به یک خانواده در شهر یوبویا پناه برد و چند ماه بعد درگذشت.

۲- بنگر اومستد: ۴۸۵.

۳- همان: ۴۸۹.

وامهای فوری نیز در اختیار سرپرستانِ ناوها قرار داده خواهد شد. در گزارش دیگری می‌خوانیم که هیئتی از بلندپایگان آتن برای مذاکره و تجدید پیمان به حضور چیتزفرنه رسیدند، و چیتزفرنه به آنها پیشنهاد کرد که حکومت آتن را تغییر دهند. در همین زمان ال‌کیادس که از سران آتن بود به‌عنوان مشاور امور یونان در ساردیس می‌زیست. او زبان پارسی را به‌خوبی آموخته بود و رخت ایرانی می‌پوشید تا به‌عنوان یکی از اتباع کامل حقوق ایران شناخته گردد. او مستمری‌گرافی (سالی ۵۰ قنطار) از دولت ایران دریافت می‌کرد.^۱

آتن و همهٔ یونان در آن‌زمان هنوز در حدی نبودند که بتوانند در سیاست جهانی نقشی ایفا کنند، حال آنکه تصمیم برای ادارهٔ جهان در پایتخت ایران اتخاذ می‌شد. در میان گروه صاحب امتیاز آتن شخصیت‌های برجسته‌ئی سر برآورده بودند که در راه رسیدن به یک شکوفایی تمدنی گام برمی‌داشتند؛ و چهره‌های علمی درخشانی در طب و ریاضیات پا به‌صحنه نهادند. اینها عموماً دانشمندانی بودند که علومشان را از مصریان و کلدانیان گرفته بودند. بسیاری از دانش‌دوستان یونانی به ایران سفر می‌کردند تا در بابل از علوم پیشرفتهٔ علمای کلدانی بهره‌برند؛ و برخی از آنها در مناطق مختلف ایران سفرهایی می‌کردند و با ایران از نزدیک آشنا می‌شدند؛ و گروههایی نیز در اناتولی در خدمت ادارات و دستگاههای دولتی ایران بودند. سالهای اقامتشان در ایران تجربه‌های بسیاری را به آنها می‌داد و وقتی به‌وطنشان برمی‌گشتند تجربه‌ها را با خود می‌بردند. برخی از یونانیانی که در خدمت دولت ایران بودند به کارهای مهمی گماشته می‌شدند که تجربه‌های بزرگی در کشورداری و آشنایی با جهان متمدن می‌اندوختند و این تجربه‌ها را بعدتر به مردم خودشان انتقال می‌دادند.

درخشش دربار ایران به‌حدی خیره‌کننده بود که کمتر انسانی در هر جای جهان که می‌بود می‌توانست در برابر وسوسه‌های آن خویشتن‌داری کند. با این حال، بودند یونانیهایی مثل هراکلیتوس - که آن‌گونه که از نوشتهٔ دیوژن نقل کرده‌اند - وقتی داریوش بزرگ از وی دعوت کرد که برای خدمت کردن به شوش برود، خاضعانه به شاهنشاه پاسخ داد که چون میل به خودنمایی ندارد ترجیح می‌دهد که در زادگاهش به زندگی ساده ادامه دهد. همچنین از جالینوس نقل کرده‌اند که شاهنشاه ایران به فرماندار لیدیّه دستور نوشت که بقراط را به شوش دعوت کند؛ ولی بقراط از رفتن به ایران خودداری نمود.

یونانیان به قدری برای ایران اهمیت قائل بودند که همهٔ تلاشهای نویسندگانشان در راه اثبات یک ماهیت برجسته برای یونان تحت تابش ایران قرار می‌گرفت و مات و کمرنگ

می‌شد. بسیاری از نویسندگان به حکم عصبیت قومی خویش کوشیدند که تألیفات تاریخی و سیاسی‌شان را - لاف‌زنانه - به گونه‌ئی بیارایند که یونان را یک مرکز تمدنی رقیب ایران قلمداد کنند ولی در این راه نتوانستند توفیقی به دست آورند؛ زیرا تمدن یونان اصلاً با ایران قابل مقایسه نبود و آنان چاره‌ئی جز تسلیم به برتری ایران نداشتند. تأثیر تمدن یونان در آن زمان از حد خود شهرهای یونانی اطراف دریای ایژه فراتر نمی‌رفت، و این در حالی است که ایران آن روزگار به مفهوم کل جهان متمدن بود.

در یونان متفکران و هنرمندانی می‌زیستند که برای خودشان علم و ادب و هنر می‌آفریدند و کل افتخارشان این بود که در طاعت شاه نیستند. این گونه «آزادی» لازمه زندگی محدود شهرهای کوچک و کم جمعیت بود و نمی‌توانست مزیتی به شمار برود. در یونان نه یک دولت مقتدر و نه نظام سیاسی متمرکزی وجود داشت. آنچه در یونان آن روزگار آزادی نامیده می‌شد در حقیقت امرش جداسری اعضای برتر قبایل هر شهر در برابر یکدیگر و جداسری هر شهر در برابر شهرهای دیگر بود که هر کدام برای خودش می‌زیست. این وضعیت در جوامع کوچک و کم جمعیتی مثل شهرهای یونان می‌توانست قابل تحمل باشد، ولی اگر در ایران چنین وضعیتی به وجود می‌آمد جز هرج و مرج و نابسامانی نتیجه‌ئی به بار نمی‌آورد. این حقیقت را افلاطون افزون بر یک سده پس از خشیارشا در کتاب خویش - قوانین - مورد بحث قرار داد و ثابت کرد که نظام کدخدایی و جداسری جماعات و افراد در یونان نه تنها نمی‌تواند مزیتی محسوب گردد بلکه عیب بزرگی هم بشمار می‌رود.

یونانیان به قدری تحت تأثیر شکوه ایران قرار داشتند که ایرانیان را از نژاد برتر و شاهنشاه را یک «ذات همایون بخت همپایه خدایان» می‌دانستند، که برای سلطنت کردن بر جهان آفریده شده است و مقدر ازلی درهای ثروت مادی را بر رویش گشوده است. این سخن را اسخیلیوس نوشته (در کتاب پارسیان) که در یونانی‌گری تعصبی خاص داشته و در رؤیاهایش یونانیان کم‌توان آن روزگار را اقوامی نیرومند تصور می‌کرده است. در افسانه‌هایی که یونانیان درباره خانواده هخامنش ساخته بودند گفته می‌شد که آنها از تخمه باران زرافشان‌اند و آسمانها همه ثروتهای روی زمین و زیر زمین را به آنها ارزانی داشته است. این عقیده را یونانیان به‌ویژه در زمان داریوش بزرگ و خشیارشا و اردشیر اول ابراز می‌داشتند و داریوش را در حد خدایان مورد احترام قرار می‌دادند؛ حال آنکه داریوش و خشیارشا بر اساس داستانهای که بازگوینده لشکر کشی‌شان به یونان است اصولاً می‌بایست که از جانب یونانیان مورد نفرت بوده باشند؛ ولی چنین نبود؛ زیرا داستان لشکر کشیها به هدف خاصی

به نوشته درآمده بود و خود بزرگان یونان، از جمله خود داستان پردازان، می دانستند که حقیقت ندارد. جاذبه شخصیت‌های داریوش و خشیارشا و اردشیر اول مانع از آن بود که یونانیان درباره آنها چیزی جز ستایش بگویند. حتی پس از آنها یونانیانی که تاریخ نوشتند، شاهنشاه هخامنشی را «شاه شاهان» یا «شاه بزرگ» می خواندند (و این لقبی بود که یونانیان به بزرگ‌ترین خدایشان «ژئوس» می دادند). این امر نشان می دهد که یونانیان به برتری ایران و تمدن ایرانی، و به برتری شاهنشاه به عنوان بزرگ‌ترین رهبر جهانی اعتراف داشتند و حتی برای شاهنشاه ایران نوعی تقدس قائل بودند؛ و این چیزی است که در نوشته‌های یونانیان باستان دیده می شود.

نویسندگان یونانی آن روزگاران هرچه درباره امتیاز تمدن خودشان در برابر ایران نوشته باشند، یونان سرزمینی بود که کم و بیش تحت نفوذ ایران قرار داشت و از فلک سیاسی ایران خارج نبود. لشکرهای مزدور یونانی از اواخر سده ششم تا پایان دوران هخامنشی در ارتش ایران خدمت می کردند. همیشه صدها تن از صنعتگران و پیشه‌وران و مهندسان و پزشکان یونانی در ایران مشغول کار بودند. در اواخر سده پنجم پم وقتی در پی درگذشت داریوش دوم پسرش کهترش کوروش - شهریار لیدیّه - در صدد حصول تخت و تاج پدر در برابر برادرش اردشیر به پاخاست (که در جای به آن خواهیم پرداخت)، بخشی از سپاه او را سربازان مزدوری تشکیل می دادند که از خاک اصلی یونان و از جمله از آتن جذب ارتش شده بودند. به دنبال شکست کوروش کهتر شمار بسیاری از مزدوران یونانی او کشته شدند و باین حال ده هزار تن از آنها زنده در رفتند و همراه یکی از فیلسوفان آتنی به نام گزینوفون که فرماندهی این مزدوران بی سرپرست شده را به دست گرفت، به تراپیزونت (طرابزون) رفتند و از آنجا خودشان را به شهری که اکنون اسکودار خوانده می شود (در غرب ترکیه) رساندند، و در آنجا باز به خدمت فرمان‌روای ایرانی شهر درآمدند. اگر جز همین یک نمونه در دست ما نبود، باز همین نمونه کافی بود که به مقدار نفوذ سیاسی ایران در یونان پی ببریم و متوجه شویم که ادعای نویسندگان یونانی برای اثبات برتری یونانیان در برابر ایران عهد هخامنشی تا چه اندازه می توانسته است درست بوده باشد.

یونانیان، هم مردمی تمدن‌پذیر بودند هم آمادگی تمدن‌سازی داشتند. قوم یونانی و قوم ایرانی از یک‌ریشه و هردو آریایی بودند که در زمانی از تاریخ از هم جدا شده بودند. خصایص قوم یونانی شباهت بسیار زیادی به خصایص قوم ایرانی داشت، و چه بسا که اگر در جایی از خاورمیانه بودند می توانستند همان نقشی را در خدمت به تمدن جهانی ایفاء کنند که

ایرانیان ایفاء کردند. ولی آن خودشیفتگی که خصیصه قوم یونانی بود در ایرانیان وجود نداشت. در این نقطه قوم ایرانی از قوم یونانی و دیگر اقوام جهان متمایز می شد.

در اینکه برخی از یونانیان مردمی اندیشه‌ور دانش‌ور و فاضل بودند شکی نیست. اینها بدون شک تجارب علمی و فکری‌شان را از درون خاک یونان به دست نیاورده بوده‌اند. پیش از آن خورشید تابناک علم و اندیشه در مصر و کلد می درخشید، و می دانیم که یونان در آن روزگاران در فلک مصر بوده، و روابط مردم یونان با این مراکز تمدنی روابطی بسیار نزدیک بوده است. گرچه یونانیان به حکم خودشیفتگی‌شان عادت نداشته‌اند که بتوانند جهانی جز جهان خودشان را ببینند، و همواره کوشیده‌اند که خودشان را محور آفرینش قلمداد کنند و همه دانشها و ارزشها را مختص خودشان بدانند، ولی نامهای شماری از بزرگان کلدانی و فینیقی ساکن در یونان که جسته گریخته در نوشته‌های یونانیان آن روزگار به میان آمده است، و نام بسیاری از بزرگان اندیشه یونان که به مصر و کلد سفر کرده بوده تجارب علمی را با خودشان به یونان برده بودند، بیانگر اقتباس مردم یونان از علوم روزگار است. البته همین اقتباس نیز درخور ستایش است و اهمیت یونانیان در آنست که نه تنها علوم بشری را حفظ کردند بلکه با فعالیتهای علمی خویش به آن غنا بخشیدند.

صرفنظر از اینکه دانشمندان یونانی علوم و فنون خودشان را از بابل و مصر اخذ کرده بودند، کارهایی که آنان انجام دادند ارزشمند بود. آنها - به تقلید از مصریان و کلدانیان - بسیاری از زمینه‌های اندیشه علمی زمان را به رشته تحریر درآوردند و آثارشان برای بشریت باقی ماند. کاری که آنها در نگارش تاریخ انجام دادند برای ما ایرانیان بیش از هر ملت دیگری سودمند بود. آنچه ما از تاریخ هخامنشی و حتی ماد می دانیم مدیون نویسندگان یونانی هستیم. اگر نه اینها بودند معلومات ما نسبت به دوران پرشکوه هخامنشی در حد سنگنبشته‌های پراکنده‌ئی محدود می شد که در دل کوهها برجا مانده یا لوح‌های گلی کوچکی که در حفاریهای تخت جمشید به دست آمده‌اند، یا نوشته‌هایی که به صورت داستان تاریخی در کتاب دینی یهودان نوشته شده است. یعنی ما همین قدر می دانستیم که داریوش یک پادشاهی بوده که زمانی در ایران حکومت می کرده و کشورهای بسیاری را گشوده بوده است؛ یا اینکه کوروش یک پادشاهی بوده که بابل را گرفته و اسرئیلیها را از اسارت رها کرده به کشورشان برگردانده است. و از کتاب یهودان می دانستیم که در زمانی از تاریخ یک شاهی در ایران وجود داشته به نام «آحشویروش» که کشورهای بسیاری را گرفته بوده و بر ۱۲۷ کشور سلطنت می کرده است. بقیه دانسته‌های ما از تاریخمان محصور می شد به مجموعه روایات

اساطیری که در اوستای تدوین شده در زمان مادها آمده بود. واقعا هم تا زمانی که نوشته‌های یونانیان کشف و ترجمه نشده بود، تاریخ ایران باستان را ما همان می‌دانستیم که در شاهنامه‌ها بازتاب یافته بود. اما این یونانیان بودند که به‌خاطر علاقه وافر که به ایران و تمدن ایرانی داشتند، و به‌خاطر احترامی که برای ایرانیان قائل بودند، آن همه نوشته را درباره ایران برای ما برجا نهادند و این نوشته‌ها بود که فروغی تابناک بر آن دوره از تاریخ ما افکنده و جوانب بسیاری از تاریخ ما را روشن و شناسا ساخته است. از این جهت ما واقعاً خود را مدیون این نویسندگان یونانی می‌دانیم و باید پاس احترامشان را نگاه بداریم و همواره از آنها به‌نیکی یاد کنیم. در میان همه هرودوت که تاریخ ایران را در زمان اردشیر اول به‌رشته تحریر درآورد مقام ممتازی نزد ایرانیان دارد، و ما بخش اعظم دانسته‌های تاریخی مان درباره ماد و سپس کوروش و داریوش و خشیارشا را از این بزرگمرد به‌دست آورده‌ایم که کتابش در حقیقت «تاریخ ایران و جهان در عهد کوروش و داریوش و خشیارشا و اردشیر اول» است. البته پیش از هرودوت چندین یونانی تاریخ ایران را نگاشته بودند که نام‌هایشان برای ما مانده است، و هرودوت در تألیف تاریخش از نوشته‌های آنها استفاده کرده است. از جمله اینها کسانتوس اهل لیدییه بود که در زمان خشیارشا کتابی با عنوان تاریخ پارسیان تألیف کرد. مورخی به‌نام «دیتون» نیز برمبنای شنیده‌هایش از بزرگان خاندان ماد و ساکن در غرب اناتولی کتابی در تاریخ ماد نوشته بوده که چیزی از آن برای ما نمانده است. گزینوفون که فیلسوف و شاگرد سقراط بوده و مدتی در ارتش ایران به‌عنوان سرباز مزدور در پیاده‌نظام خدمت کرده نیز گزارش‌های بسیار پرارجی از تاریخ ایران در دو کتابش کوروشنامه و اناباسیس برجا نهاده، و هر دو اختصاصاً در تاریخ ایران است. مردی یونانی که ادعا می‌کرده کتیسایاس است نیز کتابی شامل افسانه‌های عجیب و غریبی درباره تاریخ ایران نگاشته بوده که در پیوست پایانی این بخش اشاره‌ئی به افسانه‌هایش خواهیم داشت. مورخی به‌نام تئوپامپ نیز در اواخر زمان هخامنشی کتابی در تاریخ ایران نگاشته بوده که تاریخ‌نگاران یونانی از آن استفاده کرده‌اند ولی اصل آن به ما نرسیده است.